**خورشيد ماندگار**

در آخرين سالهاي ديكتاتوري رضا خان مردي در محله ميدان قطب تبريز چشم به جهان گشود كه سالهاي بعد راهگشايي نوآور و بنيانگذاري كبير لقب گرفت. در تاريخ رسمي مدون، آمده است كسي كه رسالت سنگين بن‌بست‌شكني ايدئولوژيك و مبارزاتي خلقي را بردوش كشيد محمد حنيف‌نژاد نام داشت و 33سال بعد به دستور خلف همان ديكتاتور به شهادت رسيد.

اما تاريخ برگهاي ديگري هم دارد كه در فرداهاي اين شهادت گسترده شده‌اند. اين برگها نشان مي‌دهند بزرگمرد خورشيد سوار ما، نه تنها در صبحگاه خونين 4خرداد1351 نمرد، كه برعكس، حياتي جاويدان يافت. آن چنان كه امروز، پس از نزديك به چهل و اندي سال، كه از فوران آن خون جاري دوران مي‌گذرد حضورش را بيش از هر زمان ديگر در روند آزادي مردممان حس مي‌كنيم. حس اين حضور آن چنان درخشان است كه پهنة مريدان و پيروان طريقت او را درنورديده و حتي دشمنانش را نيز به تحسين واداشته است. دشمناني كه در دوران بن‌بست‌شكني‌هاي او مهر سكوت برلب داشتند و يا غرقه در خرافات و ارتجاع مذهبي به سازشي ننگين با زمانة دون رسيده بودند.

او در، پاييز سال1317 در خانواده‌يي متوسط به دنيا آمد. اين ايام، مصادف بود با دوران پاياني يك ديكتاتوري سياه بيست ساله رضاخان. لذا براي شناخت عميق تر او كه هيچگاه از تاريخ مبارزات مردمش جدا نبود لازم است كه نگاهي كوتاه به اوضاع و احوال سياسي اجتماعي آن زمان بيندازيم.

سال1317، هفده سال از ديكتاتوري رضا خان مي‌گذشت. او از سال 1299 بايك كودتاي نظامي برسر كارآمد و طي 20سال حكومت خود يكي از سياه‌ترين ديكتاتوريهاي تاريخ ايران را زمامداري كرد. اين دوران سياه برآيند نهايي شكست نهضت مشروطه بود. نهضتي كه به دليل خيانت ارتجاع داخلي و توطئة استعمار خارجي جوان مرگ شد. اما شكست مجاهدان مشروطه، پيروزي مرتجعان مشروعه خواه نبود. هر چند سرداران و مجاهدان مشروطه يا به دار آويخته شده و يا خلع سلاح شدند و يا در كنج عزلت و تنهايي و غربت جان سپردند. اما كساني هم كه به مشروطه‌شان رسيدند مشروعه‌خواهان نبودند. در واقع، ارتجاع جاده صاف كن ديكتاتوري و حاكميت عناصر وابسته‌گرايي بود كه در نقطة بلوغ خود به ديكتاتوري بيست ساله رضاخاني مي‌رسيد. اقتضاي زمانه و سياستهاي جهاني نيز چنين سمت و سوئي را طلب مي‌كرد.

نفت به عنوان يك عامل مهم، كه در سالهاي بعد نقشي به مراتب تعيين كننده تر مي‌يافت، وارد معادلات سياسي اقتصادي شده بود. همچنين نقش تاريخي و استراتژيك «ايران» در منطقه نيز توجه اكيد سياست استعماري انگليس را برمي‌انگيخت. خاصه آن كه با همت سرداران و مجاهدان مشروطه، استعمارگر رقيب روسيه به صورت استراتژيك شكست خورده و بي آبرو از ميدان به در رفته بود. اكنون وقت آن بود كه انگليس تمام صحنه را پر كند. اما حاكميت دولت فخيمه قاجار به يمن بي‌كفايتي‌هاي فتحعلي‌شاهي و ناصرالدين شاهي و قلدر بازيهاي سركوبگرانه محمدعليشاهي چنان از رمق افتاده بود كه نه توان اداره مملكت را داشت و نه قدرت اعمال حاكميت براي تأمين منافع دولتهاي استعماري. دوران تاريخي عين الدوله‌ها و سالارالدوله‌ها هم گذشته بود. آنها فقط به اين درد مي‌خوردند كه ستارخانها را خلع سلاح كنند ويا صوراسرافيلها را در باغشاه گردن بزنند. وقتي هم اين »وظيفة تاريخي« را به انجام رساندند ديگر حاكميت خودشان هم از موضوعيت مي‌افتاد.

دوران گذار مظفرالدين شاه و احمد شاهي ك مرحلة گذار است. دوران آخرين دست و پا زدن حاكميت مفلوك و بي رمقي است كه در خلال آن استعمار انگليس فرصت مي‌يابد تا مهرة مناسب خود را براي دور جديد پيدا كند و مهره‌هاي دور و بر آن را بچيند. اين حاكميت آن چنان بي رمق شده بود كه حتي امضاي قرار داد وطن فروشانه دارسي دردي از استعمار انگليس را دوا نمي‌كرد. هم چنين، قرارداد استعماري و رسواي1919 وثوق‌الدوله نيز گرهي از كار فروماندة دولت فخيمه نمي‌گشود. از اين رو منافع استعماري، براي چپاول و تاراج هرچه بيشتر ثروتهاي ملي، در وهلة اول، تشكيل يك حكومت متمركز و قدرتمند را ايجاب مي‌كرد. دولت متمركز قدرتمند، تنها در پرتو ساختن يك ارتش سركوبگر و قوي امكان تشكيل مي‌يافت. بنابراين در آخرين دور رويارويي با نهضت مشروطه، كه پيش از آن مجاهدانش را خلع سلاح كرده و دور را از دستشان گرفته بودند، تمام پرده‌ها به كناري زده شد و استعمار و ارتجاع، تكيه زده بر خون سرداران و مجاهدان مشروطه، شمشير وقاحت از نيام كشيدند و پس از يك خيمه شب بازي مفتضح، تاج پادشاهي را بر سر قزاقي بي‌سواد و خودفروخته كه مدارج سرسپاري‌اش را طي ساليان به اثبات رسانده بود گذاشتند. البته كودتاي استعماري ارتجاعي رضاخان و سيد ضياءالدين طباطبايي با مخالفت عناصر ملي نظير مصدق، كه در آن ايام نمايندة مجلس بود و به اعتراض از كليه مقامهاي دولتي استعفا كرد، روبه رو شد. اما واقعيت اين بود كه اين قبيل عناصر، و حتي جريانها، داراي آن چنان قدرتي نبودند كه بتوانند در برابر موج تهاجم جديد ضد انقلاب كاري كنند. در نتيجه رضاخان در همان چند سال اول حكومت خود تتمة جنبشهاي آزاديخواهانه را، كه ميراث از مجاهدان مشروطه برده بودند، سركوب كرد.

**اشاره‌يي به وضعيت نيروهاي مذهبي در دوران ديكتاتوري.**

محمد حنيف‌نژاد در چنين فضاي سياسي اجتماعي كه اجمالاً به آن اشاره كرديم متولد شد. اما از آنجا كه او در سالهاي بعد پرچم يك مبارزه سهمگين ايدئولوژيك مذهبي را بردوش كشيد لازم است كه به مناسبات فرهنگي و ايدئولوژيك آن زمان و هم چنين وضعيت نيروها و جريانهاي مذهبي وقت هم اشاره‌اي داشته باشيم.

ناسيوناليسم ترقي‌خواهانة مجاهدان مشروطه با مذهب و به طور خاص اسلام تعارضي نداشت. مجاهدان مشروطه، آنان كه خود دستي برآتش انقلاب داشتند، از توده‌ها تا سرداران و پيشگامان آن در حالي به ميدان آمدند كه خود داراي اعتقادات استوار مذهبي بودند. از سردار ملي گرفته تا علي موسيوها و تا ميرزا كوچك خان و خياباني و صوراسرافيل و ملك المتكلمين و بقيه. بعد از آن هم يك نوع برداشت نو و ترقي‌خواهانه از اسلام راهنماي عمل مبارزان بعدي بود. اما اين تفكرات و برداشتها هيچگاه تا سطح تدوين يك ايدئولوژي منسجم بالغ نشد. به طوري كه در هيچيك از متون و اسناد باقي‌مانده از آنان حتي يك كتاب روشن كه اسلام را به عنوان يك ايدئولوژي با ديدگاههاي مشخص و پاسخ به سؤالات و مسائل مشخص تر نمي‌يابيم. البته با وجود اين كمبود باز هم ارتجاع مذهبي روز رو در روي هرنوع تفكر نو و نوآور قرار مي‌گرفت و مانند هميشة تاريخ، چماق تكفير برسر نوانديشان كوبيده مي‌شد. مرتجعان مذهبي، كه لو رفته‌ترين و بدنام ترين‌شان شيخ فضل‌الله نوري است، يا خود رأساً از فئودالهاي بزرگ بودند و يا بقاي خود را در پيوند با خوانين مي‌ديدند. لذا در سياست، علاوه بر اين كه مؤيد سركوبگرترين جناحهاي حاكميت بودند خود نيز در زير بال و پر خشن‌ترين افراد حاكميت قرار مي‌گرفتند. علاوه بر فئودالها دولت انگليس نيز نيرويي صاحب نفوذ بود كه تعداد زيادي از آخوندها را خريده و در زير قباي خود پنهان داشت. و شگفت اين كه مرتجعان مذهبي در تقابل و تضاد با نيروهاي مترقي آن چنان كينه‌توز و بي حد مرز بودند كه از نوكري و سازش بايك دولت اجنبي، كه در حرف همه چيزش را نجس مي‌دانستند، باك و ابايي نداشتند. چيزي كه سالهاي بعد از حاكميت خميني نيز نمونه دردناك‌ترش را به وضوح در برخورد با مجاهدين شاهد بوديم.

در فراز و نشيبهاي انقلاب مشروطه دو جريان مترقي و مرتجع مذهبي سرنوشتي متفاوت پيدا كردند. جريان ترقيخواه كه پيش از انقلاب، با افكار آزادمرداني همچون سيد جمال الدين اسدآبادي كور سويي پيدا كرده بود، يكسر در محاق رفت و ديكتاتوري رضاخاني امكان هرگونه بسط و انبساطي را از آن گرفت. تنها چيزي كه از دستاوردهاي فرهنگي و ايدئؤلوژيك مجاهدان صدر مشروطه باقي ماند خاطرة جانبازيها و فداكاريهايشان بود. كه البته در حافظه تاريخي مردم هم چنان ثبت شد و به صورت يك سنت ملي ميهني رسوب كرد. اما سرنوشت جريان ارتجاع مذهبي بسا رقت‌انگيز بود. زيرا آنان و سردمدارانشان به علت فضاحتها و خيانتهايشان در نزد عامه مردم و به ويژه روشنفكران، رسوا و آبروباخته شدند. و راهي جز در لاك خود رفتن برايشان باقي نماند.

اين حجره خزيدنها در سالهاي ديكتاتوري رضاخاني تشديد شد. اما در هرصورت به چند دليل نابود نشد و به زندگي «هاگ»وارة خود ادامه داد. و عاقبت در بهمن57 به صورت مهيب‌ترين نيروي ارتجاعي تاريخ ميهن با عقده‌هاي عفوني تاريخي به انتقام‌كشي از مجاهدان پرداخت. اولين دليل از بين نرفتن تام و تمام و تاريخي ارتجاع مذهبي، حاكميت ضدمردمي و ديكتاتوري وقت بود. به طور مشخص رضاخان هر چند كه به ترويج يك ايدئولوژي فاشيستي بيشتر نيازمند بود تا مزخرفات عهد بوقي آخوندهاي حجره نشين، اما در بنياد و اساس، پيوندهاي اجتماعي زيادي با آنان داشت و نمي‌توانست به صورت عميق و نهايي ريشة طبقاتي آنها را بزند. فراموش نكنيم كه به رغم چهرة ضدمذهبي و منفور رضاخان، او نيز همچون همة دجالان و عوام فريبان تاريخي روزهاي عاشورا گل برسر مي‌ساييد و در دسته‌هاي سينه زني شركت مي‌كرد. و اين تنهايك تاكتيك فريبكارانه نبود. از ذات بورژوازي بي‌بنياد و ميان تهي، اين قبيل رنگ عوض كردنها مي‌تراود. اما به صورت غالب، رضاخان ناگزير از اتخاذ سياستهاي ضدمذهبي بود. شهيد بنيانگذار سعيد محسن در دفاعيات خود در بي‌دادگاه‌هاي شاه به درستي اشاره كرده است كه يكي از اهداف سياستهاي رضاخان «اشاعة فاشيسم در ميهن ما به عنوان ايدئولوژي» بوده است. مجاهد بينانگذار سعيد محسن در قسمت ديگري از دفاعيات خود در دادگاه شاه اشاره كرده است. «حكومت كودتا بهترين خدمت را با تشكيل ارتش مسلح خود انجام داد و با اشاعه فرهنگ مصرف و سست كردن سنتهاي ملي و مذهبي تلاش در فاسد كردن نسل جوان ما كرد. چه اين نسل در اثر پيشرفت زمان همواره بزرگترين دشمن ديكتاتورهاست». لذا همپاي ساير سياستهاي سركوبگرانه و استعماري، فاسد كردن نسل جوان، با اشكال مختلف، در دستور كار رضاخان و دولتمردان پهلوي قرار داشت. از سوي ديگر شاهد اقداماتي هستيم كه با سنن ملي و تاريخي مردم به شدت در تضاد است. حوادثي مانند به توپ بستن حرم امام رضا، كشف اجباري حجاب و. . . از اين قبيل حوادث است. اين حوادث مقاومتهايي را در مردم برانگيخت و جريان درخود خزيده و منفور ارتجاع مذهبي كه در مشروطه به اندازه كافي رسوا شده بود اين بار نيز از موضعي كاملاً ارتجاعي با حاكميت به مخالفت برخاست. چيزي كه در ماهيت با مقاومت‌هاي مردمي و سمت و سوي ترقي ‌خواهانه آن به كل متضاد بود.

البته جريان ارتجاع مذهبي تا آنجا كه مي‌توانست به دريوزگي، سازش و سكوت با ديكتاتوري رضاخان ادامه مي‌داد و به دليل بي‌جربزگي مطلقاً پيشگام درگيري با او نبود. كما اين كه آخوندهايي مانند خميني در تمام دوران ديكتاتوري بيست ساله لام تا كام حرفي نزدند و موضعي نگرفتند. و آن چه كه بعدها درباره رضاخان گفته‌اند تماماً در سالهاي بعدي بوده كه ديگر از ديكتاتور قلدر خبري نبود.

نتيجه آن كه در فضاي اجتماعي سياسي آن زمان نه يك تشكل مذهبي مترقي وجود داشت و نه يك جريان منسجم خلاق و بارآور. هر آن چه بوديكه تازي ديكتاتوري با سياستهاي ضدانقلابي و ضدملي بود و گسترش و تبليغ فاشيسم نوع رضاخاني.

**شهريور 1320 انفجار پس از ديكتاتوري**

ديكتاتوري بيست ساله رضاخان، بنيادي پوشالي داشت. اين درخت بي ريشه درست در سالهايي كه به ظاهر تمامي‌جنبشهاي مردمي ‌را سركوب كرده و نفس هر آزاديخواهي را بريده بود با توفاني كه با عنوان جنگ جهاني از اروپا آغاز شد به لرزه افتاد. ديري نگذشت كه خود قرباني منافع كساني شد كه عمري را به نوكريشان سركرده بود.

در اروپا هيتلر قدرتي تازه نفس بود و سهم بيشتري از تاراج جهاني توسط امپرياليستها را طلب مي‌كرد. اين بود كه نائره جنگ جهاني شعله‌ور شد. امپرياليستهاي رقيب در ابتدا چندان هم بدشان نمي‌آيد كه از هيتلر به عنوان يك بازوي نظامي‌كارآمد عليه شوروي و انقلاب نوپاي آن استفاده كنند. آنها دوست داشتند قواي نظامي‌هيتلر راهي سرزمين بي بازگشتي چون سيبري شود. اگر چنين مي‌شد هم انقلاب نوپاي شوروي از بين مي‌رفت و هم رقيب تازه به ميدان آمده. اما سير حوادث به گونه ديگري شد كه به ناچار پاي خودشان را نيز به ميان كشيد و در يك جبهه‌بندي جهاني در برابر «دول محور» (يعني آلمان و ايتاليا و ژاپن)، «جبهة متفقين» مركب از آمريكا و انگليس و فرانسه و شوروي، شكل گرفت.

در اين ميان ايران نقش و اهميت استراتژيكي بي جانشيني پيدا كرد. متفقين مي‌خواستند از ايران بعنوان راه عبوري براي كمك رساندن به پشت جبهه شوروي سود ببرند. آلمانها هم از مدتها قبل دنبال جا پايي در ايران تحت سلطه انگليس بودند. ايراني كه از يك طرف با تركيه همسايه بود و از طرف ديگر راهي به سوي هند داشت. در اين ميان رضا خان هم هواي «آتاتورك» شدن به سرش زده بود. به همين دليل با آلمانها سر و سري پيدا كرد. و گوشه چشمهايي به هيتلر نشان داد. در چنين بحبوحه اي بود كه ارباب اصلي، انگليسيها، به اتفاق آمريكا تصميم گرفتند كار را يكسره كنند. در سوم شهريور1320 بود كه تصميم به اشغال ايران گرفتند. شوروي ها از شمال و انگليسيها از جنوب وارد ايران شدند.

در كمترين زمان بادكنك «ارتش نوين» رضا خاني مي‌تركد و بدون كمترين مقاومتي در برابر قواي متفقين از هم مي‌پاشد. روز ششم شهريور رضاخان در برابر متفقين اعلام تسليم مي‌كند. چيزي كه بيش از هرچيز ديگر دست ديكتاتور را نزد مردم رو مي‌كند. بيم آن مي‌رفت كه فوران خشم مردم عليه ديكتاتوري دست نشانده بساط سلسله منحوسش را از هم بپاشاند.

اما انگليسها كاركشته‌تر از اين بودند كه تن به چنين شكستي بدهند. آنها به خوبي مي‌فهمند كه ديكتاتوري نوع رضاخاني ديگر مصرفي ندارد. اما حفظ حكومت مركزي لازم است. چرا كه در صورت باز شدن اجباري فضاي سياسي جامعه بيم آن مي‌رود كه شوروي يا جرياني ملي گوي حكومت را بربايد. نتيجه اين كه بهترين راه كار، رفتن رضاخان و برسر كار آمدن «محمدرضا» بود. نوجواني كه از سالهاي قبل در نهانخانه‌هاي دربار، توسط جاسوسان حرفه‌اي آموزشها ديده و آزمايشها داده بود. البته اغلب سياستمداران كهنه كار، او را اصلا به حساب نمي‌آوردند و قوام‌السطنه او را «پسر جان» خطاب مي‌كرد.در هرصورت پسري خلف از پدري بي‌بته و خودفروخته بر اورنگ شاهي تكيه مي‌زند.

اين تغيير به صورتي ناگزير فضايي به وجود آورد تا مردم و نيروهاي مختلف سياسي نفسي بكشند. اين دوره تا 12سال بعد يعني مرداد1332 ادامه يافت. سالهايي كه طي آن حوادث بسيار مهمي ‌رخ داد كه سرنوشت ميهن و نيروهاي سياسي را به گونه‌اي ديگر رقم زد.

به لحاظ تركيب نيروهاي سياسي در اين دوره بايد اشاره كنيم كه شوروي‌چي‌ها با اشغال ايران حزب دست ساز خود را به نام حزب توده راه انداختند. اين حزب توانست در اندك مدتي بيشترين روشنفكران و فعالان چپ و تشكلهاي كارگري را جذب خود كند و به صورتي حزبي بسيار قدرتمند درصحنه سياسي فعاليت كند. انگليسي‌ها نيز با داشتن مهره‌هاي كاركشته و مارخورده افعي شده‌ احزاب طرفدار خود را راه اندازي كردند. حزب دموكرات قوام السلطنه يكي از اين قبيل احزاب بود. در اين ميان فعالان و عناصر بورژوازي ملي هم در تشكل نيمه‌بندي به نام جبهه ملي گرد آمدند. در اين ميان مصدق به عنوان پيشواي نهضت ضد استعماري مردم ايران به راستي چهره‌اي تنها و بي ياور بود. او هرچند از حمايت و محبوبيت گسترده مردمي ‌برخوردار بود و هرچند در لايه‌هاي پاييني حزب توده و جبهه ملي هواداران بسياري داشت اما تا آنجا كه به رهبري اين دو جريان(به درجات مختلف) مربوط مي‌شد هيچگاه نتوانستند و يا نخواستند به ياري مصدق برخيزند.

جا دارد كه در اينجا به نيروهاي مذهبي درصحنه سياسي هم توجهي داشته باشيم. عامة مردم به علت اقدامات ضد مذهبي‌اش، نظير راه انداختن حجاب اجباري، به توپ بستن صحن امام رضا و مسجد گوهرشاد مخالف بودند. اما به صورت متشكل توان رويارويي با وي را نداشتند. رهبران مذهبي حوزه، يعني روحانيت و آخوندها، هم بعد از رسوايي خيانتهايشان در جريان مشروطه و راه انداختن مشروعه‌خواهي و جريانهاي شيخ فضل الله نوري، بي آبروتر از آن بودند كه به ميدان بيايند و با رضاخان در بيفتند. در نتيجه اگر از استثناهايي همچون مدرس بگذريم در تمام سالهاي ديكتاتوري رضا خان بيشتر درلاك خود بودند و اسم سكوت و تن دادن به حقارت را گذاشته بودند «تقيه». به عنوان نمونة خوب است اشاره كنيم به خميني در آن ايام كه به رغم مجتهد بودن و سي چهل سال سن كلامي‌عليه رضا خان نگفت و ننوشت.

اما با باز شدن فضاي بعد از شهريور بيست برخي از نيروهاي مذهبي هم فعال شدند. آيت‌الله كاشاني كه در واقع شيخ فضل‌الله زمان خود بود ابتدا در هيأت حمايت جنبش ملي و مصدق به ميدان آمد ولي در بزنگاه اصلي به شيوه نياي عقيدتي‌اش شيخ فضل‌الله تن به خيانت داد و حتي تقاضاي اعدام مصدق را كرد. هواداران كاشاني در گروهي به نام «مجاهدان اسلام» فعاليت مي‌كردند. در كنار آنها گروه ديگري از مذهبي‌ها به نام «فداييان اسلام» با رهبري نواب صفوي متولد شد كه با ترورهاي متعددي كه داشت معروف و شناخته شد.

در كنار اين همه، تعدادي از روشنفكران مذهبي وجود داشتند كه در سالهاي بعد آنها را درتشكلي به نام نهضت آزادي مي‌شناسيم. مهندس مهدي بازرگان نفر اصلي و ايدئولوگ اين عده بود. او كه فردي تحصيل كرده در اروپا بود با داشتن ذهني منسجم تحقيقات و نوشته‌هايي «مدرن» در آن زمان تفاوت كيفي با مذهبيون سنتي داشت. اين عده بيشتر در ضديت با حزب توده و براي حفظ «اسلام» گرد يكديگر جمع مي‌شدند. اما به لحاظ سياسي در كنار مصدق و حامي ‌او به شمار مي‌رفتند و به همين دليل با مذهبيون مرتجع مرزبندي داشتند. به طور خاص وجود آيت الله طالقاني در كنار اين جمع به آنان اعتبار بيشتري مي‌داد. اما وجود اين عده نيز نمي‌تواند اين حقيقت را بپوشاند كه مانند دوره‌هاي قبل حتي يك جريان مذهبي به معناي دقيق كلمه با انسجام ايدئولوژيك و اصول و ديدگاههاي فلسفي و تاريخي و اجتماعي وجود نداشت.

در متن چنين صف‌آرايي نيروها، مهمترين مسأله سياسي روز، مسألة اشغال كشور بود و مسأله نفت. شوروي در برابر انگليسها كه نفت جنوب كشور را به تاراج مي‌بردند خواهان نفت شمال بودند. و اين خواسته را از طريق حزب توده، به صورت موازنه مثبت، بيان مي‌كردند. در اين ميان مصدق سياست معروف «موازنه منفي» را پيش گرفته بود. در سال1325 شوروي به اشغال كشور خاتمه داد. مصدق به مخالفت با قوام نخست وزير وقت برخاست و از اين طريق محبوبيت زيادي كسب كرد.

تاريخ سياسي اين ايام مملو از توطئه و دسيسه و سياست بازي است. سياست‌بازان انگليسي‌تبار چه از طريق احزاب و چه به تحريك دربار و حتي روحانيت مرتجع و وابسته، عليه حزب توده لشگركشي مي‌كردند و حزب توده عليه آنان. اما در اين ميان مصدق است كه اصولي‌ترين و ملي‌ترين سياست را به عنوان كار اصلي خود پيش مي‌گيرد. حزب توده هم با مصدق در مي‌افتد و او را عوام فريب و ديكتاتور، و مجري سياستهاي آمريكا و راه بازكن امپرياليسم جديد مي‌خواند. نيروهاي مرتجع مذهبي هم يا به مشروب فروشي‌ها حمله مي‌كنند يا در كمال بلاهت سياسي، هم كساني مانند رزم آرا، و هم كساني مانند دكتر فاطمي ‌را، ترور مي‌كنند. برآيند تمام اين كشمكشها اين بود كه مصدق در ارديبهشت1330 به نخست وزيري مي‌رسد و مدت 28ماه سكان سياست كشور را در دست مي‌گيرد. سياستي كه نهايتا به بزرگترين پيروزي تاريخ ميهن، يعني ملي كردن صنعت نفت، منتهي شد. شهيد بنيانگذار سعيد محسن در دفاعيات خود به شمه‌يي از خدمات پيشواي نهضت ملي اشاره مي‌كند و مي‌گويد: «دو سال حكومت ملت ثمره‌هاي باروري براي ملت داشت. اضافه بر ملي كردن صنايع نفت قطع نفوذ ايادي خارجي و خلع يد و برچيدن نفوذ سياسي بزرگترين استعمار حاكم در ايران، ملت به موفقيهاي سياسي و اقتصادي ديگر نائل آمد». شهيد سعيد محسن در ادامه به توازن ارزي بدون نفت، تصويب ماده واحده و تضعيف جبهه فئودالها، تعادل در صادرات و واردات براي اولين بار در 50سال گذشته و... اشاره مي‌كند. اما نكته عبرت‌آموز اين كه همة نيروها بعد از همة دعواها و حتي چاقوكشي‌هايشان عليه يكديگر، فحشهاي خود را نثار مصدق مي‌كردند. حزب توده مصدق را خائن و وابسته به آمريكا معرفي مي‌كرد و امثال بقايي و شمس قنات‌آبادي و حائري‌زاده از ديكتاتوري، خودكامگلي، خودرايي و لجاجت و يك‌دندگي او سخن مي‌گفتند. و در اين ميان عناصر وابسته به شاه و دربار هم از زبان عنصري مانند سرلشگر زاهدي او را «دشمن آزادي» معرفي مي‌كردند. همگرايي اين همه توطئه عليه مصدق نه يك تصادف بود و نه بي حكمت.

در نهايت اين كارشكني‌ها مصدق مجبور مي‌شود تا در 25تير1331 از سمت نخست وزيري استعفا دهد. در روز 30تير بزرگترين پيروزي نصيب مردم ايران و مصدق مي‌شود. در اين روز تاريخي مردم به ياري مصدق شتافتند و مراتب حق‌شناسي و وفاداري خود را نسبت به كسي كه عشقي جز ايران نداشت به اثبات رسانيدند.

روز 30تير به معناي واقعي روز فداكاري‌ها و قهرماني‌هاي بزرگ است. در اين روز قوام كه بعد از مصدق به نخست وزيري رسيده بود اطلاعيه‌اي صادر كرد و مردم را به سركوب تهديد كرد و جمله معروف خود را نوشت: «كشتي‌بان را سياستي دگر آمد» به دنبال آن، مزدوران با مسلسل و تانك مردم را به گلوله بستند و مردم با شعار «يا مرگ يا مصدق» به طرف مجلس راهپيمايي كردند. سر انجام مقاومت مردم شاه را به عقب نشيني وادار كرد و قوام از نخست وزيري خلع و مصدق مجددا به نخست وزيري منصوب شد.

پيروزي مردم و مصدق در قيام 30تير، امپرياليسم انگليس را براي اقدام به سرنگوني مصدق مصمم‌تر كرد. اما آمريكاييها هنوز مردد بودند و از ترس سقوط مصدق و افتادن كشور به دست توده‌اي‌ها با انگليسها هماهنگ نبودند. به همين منظور در پشت پرده پيشنهاداتي براي خريد مصدق دادند كه با جواب قاطع مصدق روبه رو شد. از اين رو توطئه مشترك براي كودتا و سرنگون كردن دولت ملي مصدق شتاب مي‌گيرد.

از سوي ديگر ياران نيمه راه مصدق از او فاصله مي‌گيرند. كاشاني و مكي از او جدا مي‌شوند. حائري‌زاده در مجلس عدم اعتماد به دولت مصدق مي‌كند و بقايي با در خواست مصدق براي تمديد دورة اختيارات به شدت مخالفت مي‌كند. حزب توده هم از هيچ كارشكني و توهيني نسبت به مصدق دريغ نمي‌كند. دربار و عناصر وابسته به انگليس هم به صورتي مضاعف بر شدت حملات و توطئه‌ها مي‌افزايند.

در نهم اسفند1331، مصدق از يك توطئه جدي براي قتل خود جان سالم به در مي‌برد، در ارديبهشت1332 سرتيپ افشارطوس رئيس شهرباني مصدق توسط باندهاي شاهپور عليرضا و بقايي و سرلشگر زاهدي ربوده و بعد از شش روز جسد شكنجه شده‌اش در غاري نزديك لشگرك تهران كشف مي‌شود. هدف تمامي‌اين توطئه‌ها بي ثبات كردن دولت مصدق است. اما با سرسختي و استواري او، و به طور خاص ايستادگي‌اش در برابر آمريكاييها كه مي‌خواستند از او مهره‌اي وابسته بسازند، آمريكاييها هم به خط سرنگوني مصدق و كودتا نزديكتر مي‌شوند. نهايتا اين كه اشرف پهلوي و ژنرال شوارتسكف و هندرسن و آلن دالس در سوئيس طرح نهايي كودتا را مي‌ريزند. تمام مراحل مقدماتي كودتا قدم به قدم طي مي‌شود.

در اين ميان سازمان نظامي‌حزب توده اطلاعات بسيار زيادي درباره كودتاي در شرف وقوع به دست مي‌آورد و در روز بيست مرداد گردانندگان اصلي آن را معرفي مي‌كنند. اما با وجود آن كه مي‌توانست وارد عمل شده و سمت و سوي قضايا را تغيير دهد هيچ گونه حركتي نمي‌كند.

براساس طرح، قرار بود سرهنگ نصيري حكم عزل مصدق را به او ابلاغ كند. مصدق دستور دستگيري او را مي‌دهد و طرح به عقب مي‌افتد. سه روز 25تا 28مرداد، سه روز تعيين كننده در سرنوشت جنبش است. شاه، ايران را ترك مي‌كند و به بغداد و از آنجا به ايتاليا مي‌رود. مردم به خيابانها مي‌ريزند و به نفع مصدق تظاهرات مي‌كنند. توده‌اي‌ها خواستار لغو سلطنت مي‌شوند. مصدق در اين سه روز كاري نمي‌تواند بكند. و بعدها در نامه‌اي به مبارز شهيد مصطفي شعاعيان مي‌نويسد: «و اما اين كه اينجانب در روزهاي 25تا 28مرداد سكوت اختيار كردم، علت اين بود كه قوايي در اختيار نداشتم. دو افسر از اقوام من حافظ خانه بودند كه آنها را هم بعد محاكمه و محكوم كردند» اما سؤال مهمتر اين است كه اين ناتواني مصدق مبين چه ضعفي است؟ چرا مصدق از مردم و نيروهاي فداكاري كه آزمايش خود را در 30تير داده بودند نتوانست يك تشكل و سازمان رهبري كننده به وجود بياورد؟ اين سؤالي است كه 12سال بعد در جمعبندي محمد حنيف‌نژاد از علل شكست مبارزات گذشته به آن پاسخ داده مي‌شود. و ما در سطور آينده به آن خواهيم پرداخت.

ستاد كودتاگران به سفارت آمريكا منتقل مي‌شود و كرميت روزولت، رئيس سازمان سيا در خاورميانه، رهبري آن را به عهده مي‌گيرد. در بعد از ظهر 27مرداد به دستور آيت الله بهبهاني لومپنهاي شناخته شده‌اي مانند طيب حاج رضايي و حسين رمضان يخي به خيابانها مي‌ريزند و تظاهراتي به نفع شاه راه مي‌اندازند. صبح 28مرداد شعبان جعفري (معروف به شعبان بي مخ) با اوباش چماقدار خود و تعدادي از فاحشه‌هاي شناخته شده در خيابانها عكسهاي شاه را علم مي‌كنند و به دفاتر روزنامه‌هاي طرفدار مصدق حمله مي‌كنند. در اين ميان حزب توده به رغم داشتن نيروي اجتماعي كافي، و حتي نيروي نظامي‌لازم، در بي عملي مطلق ناظر صحنه است و اوضاع تماما به دست دربار و عوامل كودتا است. چماقداران موفق مي‌شوند اداره راديو را تصرف كنند و ساعت سه و نيم بعد از ظهر سرلشگر زاهدي خبر سقوط مصدق و انتصاب خود به نخست وزيري را از راديو اعلام مي‌كند. خانه مصدق به آتش كشيده مي‌شود و اموالش را به غارت مي‌برند. مصدق با سعة صدر در اين باره گفته است: «آنها خانه مرا آتش نزدند. آنها ايران را آتش زدند. به آتش زدن خانة من هرگز فكر نكنيد. به آتش زدن ايران بينديشيد».

در فرداي كودتا روزنامه نبرد ملت (ارگان فدائيان اسلام) مصدق را خائن و جاسوس و وطن فروش مي‌نامد و آيت الله كاشاني نيز در مصاحبه با روزنامه اخباراليوم مي‌گويد كه ملت شاه را دوست دارند و « طبق شرع شريف اسلامي‌مجازات كسي كه در فرماندهي و نمايندگي كشورش در جهاد خيانت كند مرگ است» به اين ترتيب ارتجاع مذهبي نشان مي‌دهد كه در قطب بندي انقلاب و ضد انقلاب نهايتا در كدام قطب جا مي‌گيرد.

به اين ترتيب فصل تلخ شكست آغاز مي‌شود. فصلي كه 25سال به درازا كشيده مي‌شود و سلطنت پهلوي را بقا و دوام مي‌بخشد.

**فصل تلخ شكست تا سال40**

بامداد 29مرداد1332 بامداد تلخ شكست بود. با همة دلايل آثار و عواقب سياسي و اجتماعي و اقتصادي شكست يك نهضت. نهضتي كه مي‌رفت تا خون همة شهيدان مشروطه تا آن زمان را زنده كند. امابه تعبير مسعود رجوي «آن روز گرم تابستان به سياهي و سردي تبديل» و «پس از 28مرداد مشروطيت به خاك سپرده شد».

دربارة دلايل اين شكست بسيار گفته و نوشته‌اند برخي بر خيانتهاي حزب توده دست گذاشته‌اند و برخي بر سياستهاي استعماري و امپرياليستي آمريكا و انگليس. برخي ديگر هم علت شكست را در ضعفهاي دروني جنبش از قبيل نداشتن يك تشكيلات قوي و منسجم، بي مايگي بورژوازيي ملي و بي بتگي رهبران به اصطلاح ملي جستجو كرده‌اند. برخي نيز از اساس شعار جنبش را غير واقعي ديده و در نداشتن بنياد خواسته‌ها ولو حق طلبانه ترديد كرده‌اند. بنا به اين ديدگاه در جهاني دو قطبي و با وجود گرگهاي كشور و قاره‌خواري مانند آمريكا و شوروي «استقلال»، واژه‌يي آرماني، ولي ناممكن و در نتيجه پوچ است. اما در هرصورت مشخص است كه مصدق هيچ حزب و سازمان و تشكيلاتي نداشت و به‌همين دليل مجبور بود كه بيشتر كارها را به صورت فردي پيش ببرد و تصميمهاي مهم را خود بگيرد.

همچنين واقعيت اين است كه مصدق يك نيروي نظامي‌وفادار نداشت و بيشتر امراي ارتش يا از دربار دستور مي‌گرفتند يا سرسپردة انگليس بودند. و همين عده بودند كه تير خلاص را به نهضت زدند. مصدق خود بعدها در اين باره نوشت «ترس از كاري بود كه شد. يعني با توپ زدند و مرا از بين بردند. ترس ما از قواي نظامي‌و كودتا بود كه شد». به راستي چه كسي مي‌توانست حق مصدق را بشناسد؟ و به چه صورتي مي‌شد از مردم فداكاري كه در خيابانها شعار »مصدق پيروز است« مي‌دادند در برابر چاقوكشاني هم چون شعبان جعفري‌ها و طيب حاج رضايي‌ها و معروفه‌هايي چون ملكه اعتضاديها و يا اميران تا بن استخوان فاسدي هم چون زاهدي‌ها و با تمانقليچ‌ها دفاع كرد؟ اين دفاع يا به صورت اجتماعي از طريق احزاب و تشكلهاي مردمي‌ميسر است، و يا از طريق نظامي ‌و با عنصر قهر. اما مصدق فاقد هردو اين اهرمها بود. و همان طور كه سالها بعد شهيد والامقام مجاهد ناصر صادق در دفاعيه خود در سال 50 گفته است «در تحليل نهايي اشتباه مصدق اين بود كه مي‌خواست با منطق و حرف به جنگ زور و قلدري برود».

اما در كنار همة عوامل بايستي به نيمه راه بودن نارفقيان نيز اشاره كرد. چه »دوستان«ي از قبيل مظفر بقايي و حائري زاده و شمس قنات آبادي و چه از نوع ارتجاع مذهبي آن به رهبري آيت‌الله كاشاني. كاشاني يك ماه قبل از كودتا در اعلامية 15تير خود عليه مصدق نوشته بود «من به شما برخلاف آن ياغي طاغي (منظور مصدق است) كه در كشور مشروطه ايران به خيال خداوندگاري افتاده است مي‌گويم مشروطيت ايران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق‌العناني كه پاي خود را در راه بدكاري و خيال ايجاد ديكتاتوري و اصول قانون اساسي بگذارد محكوم به شكست است و بر طبق قوانين مملكتي مقدم بر عليه مشروطيت ايران بوده و تسليم چوبه دار خواهد شد». تازه اين جناح مذهبي مدعي مبارزه بود. مرتجعان مذهبي وابسته و سنتي از همان روز اول رسواتر از اين حرفها بودند. آخوند بهبهاني و آيت‌الله بروجردي رسماً به حمايت از شاه و كودتا پرداختند. اما بي‌شك در رأس همة خيانتها بايستي از خيانت حزب توده نام برد. اگر كيانوري در همة عمر خوديك حرف درست زده باشد اين است كه گفته: «همه به او خيانت كردند» اما منظور كيانوري از همه، همه به غير از حزب توده و بالطبع خود او ست. در حالي كه به دليل داشتن منظم‌ترين و گسترده‌ترين تشكيلات حزبي، به دليل جذب آگاه ترين اقشار و روشنفكران، و به دليل داشتن سازمان افسراني كه به راحتي مي‌توانست سران كودتا را از بين ببرد، بيشترين ناجوانمرديها و خيانتها را به مصدق توده‌اي‌ها كردند.

مصدق بعدها گفت «توده‌اي‌ها بعضي «نفتي انگليسي» و بعضي «روسي» بودند و از اينها ترسي نداشتيم» اما اينجا مسأله ترس مطرح نيست مسأله ورود به صحنه و پاسخ دادن به وظيفة تاريخي مطرح است. البته چه بسا باز هم جنبش شكست مي‌خورد و چه بسا توطئه‌ها به گونة ديگري ادامه مي‌يافت. اما مهم اين است كه در صبح روز 28مرداد تاريخ از ما چه مي‌خواست؟ بازگشت؟ مسامحه؟ سكوت؟ جلو ديگران را گرفتن؟يا ورود فعال و بدون چشمداشت براي پاسباني ازيك ارزش تاريخي و ملي؟ فدايي شهيد بيژن جزني كه خود عضو جوانان حزب توده بود در كتاب تاريخ سي ساله به درستي اشاره كرده است «دراينجا مسأله اين نيست كه حزب توده بايك حركت سريع به پيروزي مي‌رسيديا نه؟ مسأله اين است كه اين فرصت تاريخي بي‌نظيري بود كه حزب توده مي‌توانست طي آن مبارزه مسلحانه را آغازكرده و توده‌ها رابه نبرد توده‌اي بكشاند به فرض اين كه اين حركت در وهلة نخست با شكست‌هايي روبرو مي‌شد و تلفات سنگيني مي‌داد هيچ آسيبي به پيش آهنگ انقلابي و جنبش انقلابي نمي‌رسيد. ممكن بود ازحزب توده خيلي هم كشته بشود و مصدق هم سقوط بكند ولي يك جنبش انقلابي مي‌ماند كه امكان نمي‌داد يك حكومت با ثبات25ساله سركار بيايد. تجارب و سنتهايي كه اين مبارزه . يعني مبارزه مفروضي كه حزب توده مي‌كرد ايجاد مي‌كرد براي حركت انقلابي توده‌هاي تحت رهبري طبقه كارگر در جهت ايجاد حاكميت خلق و برپا داشتن يك انقلاب دمكراتيك بود ولي اپورتونيسم بيكران كه بر رهبر و صفوف حزب توده حاكم شده بود اجازه چنين حركتي را نداد». هم چنين فدايي شهيد حسن ضياء ظريفي در جزوة «حزب توده و كودتاي28مرداد» دربارة برخورد حزب توده با علل شكست جنبش در 28مرداد نوشته است «در ده سال اخير. (زمان نوشتن جزوه در زندان) درمورد شكست جنبش در 28مرداد تحليلهايي ازطرف كميته مركزي، در پيك ايران مقيم خارج منتشر شده است. بررسي اين تحليلها نشان مي‌دهد كه اپورتونيسمي‌كه در سال 1332 نهضت را به شكست كشانيد حتي حاضر نيست حداقل علل واقعي اين شكست را تحليل كند و به مسائل واقعي‌اي كه اين شكست از آنها ريشه گرفته است نزديك شود محتواي تحليلهاي «كميته مركزي» كه در اسناد رسمي‌و گفتارهاي راديويي و مطبوعاتي مربوطه دائماً منتشر مي‌شود بر روي دو مسأله تأكيد مي‌كند:

1ـ كميته مركزي علت العلل شكست 28مرداد را عدم وحدت نيروهاي ملي و ضداستعماري مي‌داند به نظر كميته مركزي اگر مقاومتي در مقابل كودتا به عمل نيامد به اين دليل بود كه نيروهاي ضد كودتا در تفرقه بودند و امكان توحيد مساعي و وحدت عمل نداشتند. در حالي كه اگر نيروهاي ملي و ضداستعماري با تشكيل جبهة واحد پيشنهادي حزب توده موافقت كرده بودند مي‌توانستند خيلي زود با اقدام مشترك برعليه ارتجاع كودتا را در نطفه خفه كنند.

2ـ كميته مركزي بارها اعلام كرد كه ما براي اقدام مسلحانه برعليه كودتا چندبار در 28مرداد به دكتر مصدق مراجعه كرديم و از او تقاضاي اسلحه نموديم ولي او روي موافق نشان نداد. آن چه در اين دو مسأله قبل از هم به چشم مي‌خورد اين است كه كميته مركزي مي‌كوشد تا مسئوليت خود را در شكست با دكتر مصدق تقسيم كند. برخلاف آن چه كه كميته مركزي مي‌گويد علت‌العلل شكست عدم وحدت نيروهاي ضداستعماري نبود بلكه خود عدم وحدت نيروهاي ضداستعماري معلول عدم انجام وظيفة انقلابي از طرف حزب بود و عدم وحدت علت نيست بلكه معلول است».

به‌هرحال شد آن چه كه نبايد بشود و به تعبير مسعود رجوي اين شكست يك حكم ضروري تاريخ بود.

ببينيم سير حوادث از فرداي 28مرداد چگونه بود. بعد از شكست از فرداي كودتاي 28مرداد مقاومت در برابر كودتاگران شروع شد علاوه بر مردم كه به‌هيچ عنوان با كودتاچيان همراهي نكردند و رهبر خود را در زمان شكست هم تنها نگذاشتند شماري از پيروان مصدق «نهضت مقاومت ملي» را پايه گذاري كردند آيت الله رضا زنجاني، مهندس بازرگان، دكتر سحابي، فتح الله بني صدر، رحيم عطايي، عباس رادنيا از تشكيل دهندگان اوليه آن بودند. به گفتة مهندس بازرگان نام «نهضت مقاومت ملي» با الهام از نهضت مقاومت فرانسه در جنگ جهاني دوم برگزيده شد .

در 7شهريور 1332 نهضت مقاومت با انتشار اعلاميه‌يي با عنوان «نهضت ادامه دارد» خط مشي نهضت را اعلام كرد: 1ـ ادامه نهضت و اعاده استقلال ملي 2ـ مبارزه عليه ‌هرگونه استعمار خارجي اعم از سرخ و سياه 3ـ مبارزه عليه حكومتهاي دست نشانده خارجي و عمال فساد.

اما دشمنان مصدق هم بيكار ننشستند مرتجعان مذهبي و آخوندهاي درباري شروع به بدگويي از مصدق كردند در محرم همان سال عبدالحسين واحدي از سران فداييان اسلام در مسجد شاه سخنراني كرد و مصدق را به باد حمله و ناسزا گرفت. آخوند فلسفي هم به نيابت از كاشاني و ساير مرتجعان سنگ تمام گذاشت و در كنار زاهدي و دربار در ايام عاشورا سخنرانيهاي تندي عليه مصدق از راديو كرد كه با واكنش بسيار منفي مردم روبه رو شد كار به جايي كشيد كه مردم سخنراني‌اش را قطع كردند و از آنجا كه سخنراني مستقيماً از راديو پخش مي‌شد شعار «مصدق پيروز است» از راديو پخش شد. شكست آثار و عواقب خود را بر روي مردم و نيروهاي سياسي نيز به جا گذاشت. فصل سرد «زمستان» بود و گسترش شديد يأس از «بردنها و بردنها و بردنها» بيشتر روشنفكران را به جايي رساند كه نوميد از پيداشدن «نادر»ي، آرزوي آمدن «اسكندر»ي را داشتند. در احزاب سياسي هم دسته‌بنديها و انشعابها شدت گرفت. حزب مردم ايران و حزب ملت ايران به مخالفت با يكديگر پرداختند. نيروي سوم طرفداران خليل ملكي دو دسته شدند و دكتر خنجي از آنان جدا شد. حزب ايران در درون خودش دچار جناح بندي شد و ازكارآيي افتاد. برخي از سران حزب ايران مانند دكتر شاپور بختيار، تز نهضت ملي منهاي مصدق را مطرح كردند. بختيار گفته بود «مصدق گاندي ايران بود. وقتي گاندي رفت بايد به سراغ نهرو رفت و اللهيار صالح نهروي ايران است» اما اللهيار صالح هم در سال35 به جايي رسيد كه رسماً و علناً از دكترين آيزنهاور در مورد ايران حمايت كرد. نهضت مقاومت ملي مجبور شد در چند ماه بعد كميته‌هاي خود را بدون حضور نمايندگان احزاب تشكيل دهد.

محاكمة دكتر مصدق از شهريور32 آغاز شد و تا مهر ادامه يافت. بازپرس دادگاه، سرتيپ حسين آزموده، از عناصر معلوم الحال وابسته به دربار بود. در 16مهر تظاهراتي در اعتراض به محاكمه مصدق صورت گرفت. بازار، دانشگاه و مدارس تعطيل شدند. دانشجويان در سه نقطه تهران با شعار «يا مرگ يا مصدق» به تظاهرات پرداختند و با چاقوكشان وابسته به دربار درگير شدند. مصدق در دادگاه به اتهاماتي كه عليه او ارائه شد پاسخ داد. او از خود و نهضتي كه رهبري كرده بود دفاع كرد و عاقبت به سه سال حبس محكوم گرديد. در سال بعد نيز اين حكم در دادگاه تجديد نظر تأييد شد. مصدق در آخرين دفاع در دادگاه نظامي‌خود گفت: «چه از اين خوبتر كه من در راه ايران عزيز زجر بكشم و چه از اين بالاتر كه من در دنيا مظلوم معرفي شوم» پيشواي نهضت ملي در حالي كه به شدت متأثر شده و مي‌گريست ادامه داد «چه افتخاري ازاين بالاتر كه با رأي دادگاه از بين بروم؟ سيدالشهدا عليه السلام فرموده «وقتي انسان براي مرگ آفريده شد با شمشير به مرگ برسد ارزنده‌تر است».

محاكمه و دفاعيات مصدق بسيار انگيزاننده و مؤثر بود. او با هوشياري تمام توانست صحنة دادگاه را به ضرر كودتاگران برگرداند. به طوري كه ريچارد كاتم در كتاب «ناسيوناليسم درايران» نوشت: «مصدق ازاين فرصت چنان كه بايد استفاده كرد و يكي از مؤثرترين نمايشهاي زندگي سياسي خود را روي پرده آورد».

مصدق هم چنين بعدها خاطرات خود را به نام «خاطرات و تألمات مصدق» نوشت و در آن به پاره‌يي از اتهاماتي كه شاه به او زده بود پاسخ داد. روز 16آذر نيكسون، معاون وقت رئيس جمهور آمريكا، براي عقد قرار داد كنسرسيوم به ايران آمد دانشجويان در اعتراض به سفر او دست به تظاهرات اعتراض آميزي مي‌زنند، براي شاه مهم بود كه در چنان شرايطي وانمود كند بر اوضاع مسلط است و مقاومت مردم را سركوب كرده است. از اين رو نظاميان و چتربازان خود را براي سركوب حركت اعتراضي دانشجويان به دانشگاه تهران فرستاد. سربازان وقتي با تظاهرات دانشجويان دانشكده فني روبه رو مي‌شوند با زور دانشجويان را متفرق مي‌كنند و سه دانشجو به نامهاي شريعت رضوي، احمد قندچي و مصطفي بزرگ نيا را به رگبار مي‌بندند و اجسادشان را تكه پاره مي‌كنند. اين حملة وحشيانه با تدارك قبلي طراحي شده بود و بازتاب وسيع اجتماعي و بين‌المللي داشت و روزي را به عنوان يك روز از مقاومت ملتي خيانت شده به ثبت رسانيد.

روز 23اسفند سال32 يعني هفت ماه پس از كودتا روزنامه نگار و شاعر آزاده كريمپور شيرازي به دستور اشرف پهلوي در پادگان لشكر2زرهي تهران به آتش كشيده شد. او روز بعد در بيمارستان به شهادت رسيد. اميرمختار كريمپور مدير روزنامة «شورش» و يكي ازياران وفادار مصدق كه با قلم روشنگر و متعهد خود دشمنان داخلي و خارجي و در رأس همه دربار شاه را افشا مي‌كرد.

حزب توده بعد از 28مرداد به جز راه‌اندازي چند تظاهرات كوتاه و كوچك مقطعي كار ديگري نكرد. رهبران به رغم داشتن امكانات عملي بسيار دچار بي‌عملي شده و شهامت هيچ كاري را نداشتند. اعضا و هواداران صادق حزب نيز اغلب به صورت فردي به چنگ فرمانداري نظامي‌مي‌افتادند. تعدادي از آنان صادقانه برمواضعشان پاي فشرده و مقاومت كردند. وارطان سالاخانيان يكي از آنان بود. وارطان از جمله ارمنيان مبارزي بود كه به چنگ دژخيمان افتاد. او پس از تحمل چندين روز شكنجة بلاانقطاع تا آخرين لحظة حيات خود به خلق و آرمانهايش وفادار ماند. او در روز در 18ارديبهشت 1333 با شهادت قهرمانانه‌اش در زير شكنجه نام خود را در دفتر مقاومت خلق جاودانه ساخت:

**وارطان سخن نگفت**

**وارطان ستاره بود**

**يك دم در اين ظلام بدرخشيد و جست و رفت.**

روز 5مهر 1333 دكتر اميني لايحه قرارداد كنسرسيوم را به مجلس تسليم كرد. او در سمت وزير دارايي كابينة كودتا نقش دلالي بين آمريكاييها و انگليسها را بازي مي‌كرد. با اين لايحه تمامي ‌دستاوردهاي نهضتي كه با آن همه خون دل به دست آمده بود با قراردادهاي استعماري از بين رفت.

با تصويب قرارداد كنسرسيوم نهضت مقاومت ملي با صدور اعلاميه‌يي نوشت: «شاه و دولت كودتاچي بي مدعي به قاضي رفته و برسر ملت منت مي‌گذارند كه بالاخره مسأله نفت راحل كرديم. ملت ايران اين قرارداد ننگين را كه به دنبال يك سلسله حيل و مظالم به وسيله دستگاه حاكمه غيرقانوني فاسد تحميل شده است در اولين فرصت پاره خواهد كرد و مسببين آن رابه سزاي اعمالشان خواهد رسانيد».

در 19آبان 1333 دكتر حسين فاطمي، ‌يار وفادار مصدق و وزير خارجة او، تيرباران شد. او شهيدي بزرگوار است كه نقشي تعيين كننده در پيروزي ملي كردن صنعت نفت داشت. دكتر فاطمي‌اولين كسي بود كه پيشنهاد ملي كردن صنعت نفت را مطرح كرد و در مسير تحقق آن تلاشهاي وقفه ناپذير و بي دريغي داشت. اين نقش ارزنده تاريخي بعدها مورد تقدير مصدق قرار گرفت و دراين باره گفت: «اگر ملي شدن صنعت نفت خدمت بزرگي است كه به مملكت شده، بايد از آن كسي كه اول اين پيشنهاد را نموده، سپاسگزاري گردد و آن كس شهيد راه وطن دكتر حسين فاطمي‌است كه... در تمام مدت همكاري با اينجانب حتي يك ترك اولي هم از آن بزرگوار ديده نشد» مواضع سازش‌ناپذير و عشق عميق او به مصدق باعث شده كه مرتجعان به ويژه دربار شاه كينه‌اي عميق از وي به دل داشتند. شاه درست يك روز پس از بازگشتش از رم درگفتگو با كرميت روزولت، عامل اصلي كودتا، گفت: «حسين فاطمي ‌هنوز پيدا نشده ولي به زودي پيدا خواهد شد. او بيش از همه توهين و ناسزاگويي كرد... وقتي دستگير شود، اعدام خواهد شد». اين سخن نفرت‌انگيز بيانگر ميزان حقد و كينة شاه نسبت به يار صديق و وفادار دكتر مصدق بود. شهيد بزرگوار نهضت ملي در رأس كساني قرار داشت كه پيمان وفا با رهبر جنبش ضداستعماري مردم ايران را با خون خود مهر كردند. هم او بود كه در عصر روز 25مرداد1332 در سخنراني معروفش كه از راديو ايران پخش شد خواستار لغو نظام سلطنتي شد و در سرمقاله روزنامه‌اش، به نام باختر امروز، نوشت: «دربار در تمام طول ده سال اخير قبله‌گاه‌ هر چه دزد... هرچه واخوردة اجتماع بوده... و از همه بدتر تنها تكيه‌گاه خارجيان و نقطة اتكاي سفارت انگليس اين دربار گند و كثيف و لعنتي بوده است ديگر بايد به دوازده سال توطئه... خاتمه داد... بي‌اعتنايي به سرنوشت ميليونها مردم تا همين جا كافي است» و هم او بود كه در سرمقالة آن روزش شاه را «سردستة خيانتكاران» ناميد. به پيشنهاد دكتر فاطمي ‌بود كه جبهة ملي در روز اول آبان 1328 به وجود آمد و خود او مسئوليت كميسيون تبليغات آن را به عهده گرفت. او دريكي از مقالات پرشور خود خطاب به دشمنان مصدق نوشت: «غلامان اجنبي! گمان كرديد با سرنوشت يك مملكت مي‌شود شوخي كرد؛ خيال كرديد دكتر مصدق بيدي است كه از باد بي اثر جنوب بلرزد و در همت و عزم خلل ناپذير او رخوتي حاصل شود... برويد به اربابانتان بگوييد كه مصدق هشيار و روشن بين اين سلاح را نيز از دستتان خواهد گرفت و بر مغز پوك و گندآلودتان خواهد كوفت» در اين مسير بود كه او هدف بسا توطئه‌ها و دسيسه‌ها قرار گرفت. يكي از اين دسيسه‌هاي ناجوانمردانه تيراندازي به سوي او در روز 26بهمن30بود. در اين روز فاطمي‌برسر مزار همنسگرش محمد مسعود سخنراني داشت كه توسط عبدخدايي، يكي از اعضا فداييان اسلام، مورد سوءقصد قرار گرفت. براثر اين سوءقصد او بيشتر از 6ماه در بيمارستان بستري گرديد؛ اما بلافاصله بعد از بهبودي به مجلس رفت و گزارشي دربارة «اقتصاد بدون نفت» به مجلس ارائه داد. به دنبال كشف توطئه كودتا در 21مهر همان سال عليه دكتر مصدق دكتر فاطمي‌در روز 30مهر تصميم ايران مبني بر قطع رابطة سياسي ايران در انگليس را اعلام كرد. يكي ديگر از اقدامات شجاعانه دكتر فاطمي‌صدور دستور حكم بازداشت شاه بود. دكتر فاطمي‌اين كار را بعد از خنثي كردن توطئه كودتاي 25مرداد1332 انجام داد و به سفير ايران در بغداد دستور داد تا شاه فراري را بازداشت كند. اين حكم شجاعانه در فرداي كودتا مورد استناد بسيار قرار گرفت، تا انتقام همة اقدامات ضد دربار فاسد و ايادي استعمار را از دكتر فاطمي‌بگيرند. دكتر فاطمي ‌پس از كودتا به ناچار به زندگي مخفي روي آورد و چند ماهي را در اختفا به سر برد. اما عاقبت در 6اسفند33 دستگير شد. او در يك توطئة رذيلانه‌ هنگام خروج از ساختمان شهرباني مورد تهاجم چاقوكشان و اوباش قرار گرفت. توطئه‌گران تصميم داشتند بدون تشكيل دادگاه دكتر فاطمي‌را سربه نيست كنند. اما اين توطئه با فداكاري خواهرش كه خود را سپر بلاي برادر اسيرش كرد خنثي گرديد. در نتيجه ارتجاع حاكم مجبور به تشكيل دادگاه براي قهرمان پاكباز نهضت ملي شد. دكتر فاطمي‌در دادگاه با روحيه‌يي بسيار بالا از آرمانهاي ملي دكتر مصدق دفاع كرد و با دلاوري تمام بر مواضع خود استواري ورزيد. او در دادگاه خود گفت: «...آنها كه پيشروان فكري هستند نبايد از مرگ بترسند در همة نهضت‌هاي بزرگ، سينة پرچمداران اولين هدف گلولة دشمنان بوده است. آنها جان خود را قرباني مي‌كنند براي اين كه ملتي خوشبخت و سعادتمند باشد خون خود را نثار مي‌كنند براي اين كه نهال آرزوهاي ملت جان بگيرد و بارور گردد سر مي‌دهند براي اين كه مملكتي سربلند و سرفراز بماند». روحيه اين كوهمرد در برخورد با دادگاه آن چنان بود كه دادستان ضدانقلابي‌اش نزد خبرنگاران اعتراف كرد: «...روحيه‌اش به قدري قوي بود كه اگر كسي وارد اتاق مي‌شد و از جريان اطلاع نمي‌داشت هرگز باور نمي‌كرد اين شخص كسي است كه چند دقيقة ديگر بايد تيرباران شود». عاقبت در سحرگاه روز 19آبان33 حكم تيرباران او كه از قبل صادر شده بود به اجرا درآمد. دكتر فاطمي‌در حالي كه به شدت بيمار بود و بيش از 40درجه تب داشت پيش از اجراي حكم هنگامي‌كه دژخيمان شاه آخرين مراحل تشريفات اعدام را انجام مي‌دادند اين شعر را خواند:

**هـرگز دل من ز خصم در بيم نشد**

**در بيم ز صـاحبان ديهـيم نشد**

**اي جان به فداي آن كه پيـش دشمن**

**تسليم نمـود جـان و تسليم نشد**

و هنگامي‌كه به تيرك اعدام بسته شد، سه بار با صدايي رسا فرياد زد «زنده باد دكتر مصدق، پاينده باد ايران». او خود نوشته بود «مرگ حق است و من از مرگ ابايي ندارم. آن هم چنين مرگ پرافتخاري. من مي‌ميرم كه نسل جوان از مرگ من درس عبرت گرفته و با خون خويش از وطنش دفاع كند و نگذارد جاسوسان اجنبي بر اين كشور حكومت نمايند... خداي را شكر مي‌كنم كه در راه مبارزه با فساد شهيد مي‌شوم و با شهادتم دين خود را به ملت ستمديده و استعمار زدة ايران ادا كرده‌ام و اميدوارم كه سربازان مجاهد نهضت هم چنان مبارزه را ادامه دهند» بدين ترتيب او رفت تا روزي ديگر «سربازان مجاهد نهضت» راه را ادامه دهند.

از وقايع مهم ديگر سال1336 تشكيل ساواك بود. ضرورت تشكيل ساواك براي شاه از آنجا ناشي مي‌شد كه امور امنيتي‌اش ديگر با فرمانداري نظامي ‌قابل حل و فصل نبود لازم بود تا سركوب سيستماتيزه شده و در ارگان مستقل و مجهزتري وارد صحنه شود. لايحه تشكيل ساواك در اواخر سال1335 به مجلس عرضه شد و خود ساواك به عنوان ارگاني كه به نخست وزيري وصل است در سال بعد به رياست تيمور بختيار جلادي كه آزمايشهاي موفقي در سركوب آزاديخواهان پس داده بود تشكيل گرديد.

هدفهاي عمدة تشكيل ساواك عبارت بود از:

1ـ كشف نطفه‌هاي گروهها و سازمانهاي مخالف و از بين بردن آنها قبل از اين كه جوانه زده ورشد كنند

2ـ ايجاد تفرقه بين رهبران و بي اعتماد كردن آنها نسبت به يكديگر

3ـ ايجاد اختلاف بين رهبران و توده مردم و بد بين كردن آنها نسبت به يكديگر

4ـ ايجاد جو رعب و وحشت پليسي كه كسي جرأت كار و فعاليت سياسي را به خود ندهد.

5ـ جا انداختن ثبات سياسي رژيم با قدرت نمائي‌هاي كاذب و تبليغ و شكست‌ناپذيري آن و در نتيجه بيهوده بودن مبارزه.

شاه با ايجاد سيستم پليسي‌ـ نظامي ‌بطور نسبي پايه‌هاي حكومتي خود را مستحكم‌تر كرد و به وسيلة همين سيستم، حزب توده در تهران و شهرستانها به طور كلي متلاشي شد.

مسعود رجوي در دفاعيه خود در سال1350 درباره اين سالها گفته است: «ديكتاتوري نظامي ‌دوباره با شدت بيشتر ادامه يافت شكنجه تيرباران قهرمانان آغاز شد... از نظر اقتصادي به زودي واردات 7برابر صادرات شد. تحت تأثير سلطه خارجي تورم ارزي ايجاد شد. به طوري كه در سال1336 ريال به نحو چشمگيري تنزل كرد ولي دلار بالا رفت... وقتي آبها از آسياب افتاد و مخالفين سركوب شدنديك مجلس فرمايشي تشكيل شد». در سال 1337 دولت كه به تبعيت از سياست جنگ سرد با پيمان نظامي‌بغداد پيوسته بود يك قرارداد نظامي‌با دولت آمريكا امضا كرد. تازه بعد از اين همه سال سر و صداي شوروي‌چيها در آمد و حملات تبليغاتي عليه دولت به راه افتاد. در پاييز 1338 آيزنهاور به ايران سفر كرد و در سخنراني خود به شاه‌ هشدار داد: «تنها با تكيه به قدرت نظامي‌نمي‌توان به صلح و عدالت دستيافت». اين هشداري است براي انتخابات دورة بيستم مجلس كه در اواخر همين سال بايستي صورت گيرد نگراني آمريكاييها و در نتيجه‌ هشدارهاي جدي و اقدامات عملي‌شان بيشتر مي‌شود. فشار روي شاه به قدري بالا مي‌رود كه به ناچار اعلام مي‌كند انتخابات آزاد است. همپاي اين تحولات در بهار39 سران جبهه و ديگر احزاب به فكر مي‌افتند تا فعاليتهاي علني خود را دوباره شروع كنند. در 23تير1339 به دعوت دكتر غلامحسين صديقي 17تن از شخصيتهاي سياسي در منزل وي جمع مي‌شوند و روز 30تير تشكيل جبهه ملي دوم را اعلام مي‌كنند. جبهه ملي دوم توسط دكتر صديقي، شاهپور بختيار، دكتر سنجابي، مهندس بازرگان و آيت الله طالقاني اعلام موجوديت كرد.

**ازفضاي بازسياسي تا گورستان رفرميسم**

در ارديبهشت1340 شريف امامي ‌بعد از اعتصاب معلمان و كشته شدن دكتر خانعلي كنار مي‌رود. دكتر اميني با شعار انتخابات و اصلاحات ارضي و مبارزه با فساد به ميدان آمده و اندكي بعد روي كار مي‌آيد. روي كار آوردن اميني براثر فشار آمريكاييها بود تا به شاه‌هشدار دهند كه بايستي براي تغييرات جدي آماده باشد. شاه‌ هم اين را به خوبي فهميده بود و حتي يك جا اشاره كرد كه نخست وزيري اميني به او تحميل شده است. دكتر اميني عنصر خود فروخته‌اي بود كه سوابق وابستگي و حلقه به گوشي ممتدي براي آمريكاييها داشت.

دكتر اميني در گام اول چند نفر از امراي دزد ارتش و چند تن از افراد معروف و متنفذ درباري نظير اسدالله رشيديان، سپبهد آزموده را به اتهام فساد دستگير كرد. دكتر اقبال هم به خارج كشور فرستاده شد. همة اين اقدامات در راستاي تضعيف قدرت انگليس و گسترش نفوذ آمريكاييها صورت مي‌گرفت.

در اينجا خوب است كه به علل فشار آمريكايي‌ها به شاه در خصوص انجام سريعتر اصلاحات اشاره كنيم.

بعد از جنگ جهاني اول ودوم متحول و ملتهب بود. چين با جنگ آزاديبخش و «انقلاب از روستا»ي خود در سال1949 پيروز شد. بسياري از كشورهاي افريقايي و آسيايي كه تحت سلطه بودند خواهان استقلال بودند. امپرياليسم نوظهور آمريكا مي‌خواست هرچه بيشتر رقباي قبلي، انگليس و فرانسه، را كنار بزند. آمريكايي‌ها معتقد بودند كه با شيوه‌هاي گذشته و كهنه قادر به حفظ سلطة خود و گرفتن انگيزة انقلاب نيستند. انقلاب كوبا در آمريكاي لاتين زنگ خطر جدي را به صدا درآورد. پس لازم بود كه براي تحكيم سلطة امپرياليستي. آمريكايي‌ها به سياستي متفاوت با سياستهاي استعماري كهنه روي آورند. در سال1961، كندي، پس از انتخاب شدن به رياست جمهوري آمريكا، خواهان اصلاحات در كل مناسبات بين المللي شد. «طرح اتحاد براي پيشرفت» مبين سياست جديد بود. مهره‌هاي بدنام و شناخته شده اي چون ژنرال گورسل در تركيه، اسكندر ميرزا در پاكستان و نگودين ديم در ويتنام كارآيي لازم را ندارند و با كودتايي از دور خارج مي‌شوند. خط جديد برچيدن بساط فئوداليسم و جايگزيني آن با بورژوازي نوع وابستة آن است. در اين ميان ايران از اهميت بسيار بيشتري برخوردار است. اهميت همسايگي با شوروي و موقعيت استراتژيكي و تاريخي آن از نظر آمريكاييها مخفي نيست. روابط و مناسبات اجتماعي آن نيز بعد از كودتاي 28مرداد هيچ تغييري نكرده است. سيستم توليدي مسلط همچنان فئودالي است و حاكمان همان بورژوا ملاكان سابق هستند. درآمد نفت هم عمدتاً يا دزديده مي‌شود يا صرف بوروكراسي دولتي و خريد سلاح و تجيهز ارتش مي‌گردد. خطر شورشهاي دهقاني و انقلاب از روستا جدي و اوضاع بحراني است. قبل از اين كه كار از كار بگذرد بايستي چاره‌اي انديشيد. هرچند كه شاه و درباريان كند ذهن و عقب افتاده‌اش با آن مخالف باشند. اين است كه اصلاحات ارضي به صورتي كه منافع آمريكاييها را تضمين كند در دستور كار قرار مي‌گيرد. به اين وسيله نه تنها امپرياليسم رقيب از دور خارج مي‌شود كه شرايط مادي انقلاب هم از بين مي‌رود. يعني زدن دو نشان بايك تير. هم تأمين منافع اقتصادي و هم گرفتن انگيزة انقلاب. اما اصلاحات مورد نظر آمريكايي‌ها قبل از هرچيز نياز به يك فضاي نيم بند بازسياسي داشت. مهرة كارآمدي نيز بايد اين خط را پيش ببرد كه بعد از تلاشها و جستجوهاي فراوان براي يافتن چهرة مناسب و قابل اتكاي مورد نظر اميني انتخاب شد. در دوران نخست وزيري اميني مجلس شورا تنها سنگر دست نخورده‌اي بود كه ‌هم چنان در دست شاه و فئودالها باقيمانده بود. اميني سه روز بعد از روي كار آمدن، انتخابات جديد را ابطال و اعلام كرد كه تا پايان اصلاحات ارضي مجلسي در كار نخواهد بود. عملاً هم تا مهر42 مجلس بسته ماند. آشكار است كه اين تصميم از ترس خانهاي نشسته در مجلس بود كه مي‌توانستند در برابر سياستهاي اميني سنگ‌اندازي كنند. بستن مجلس امكان قدرت نمايي رسمي‌و قانوني را از فئودالها و دربار گرفت. بسيار طبيعي است كه در اين شرايط شاه بيش از هركس ديگر احساس خطر كند. توطئه عليه اميني با ايجاد اغتشاش براي ناامن نشان دادن كشور به آمريكاييها ترساندن آنها و دامن زدن به تضاد نيروهاي ملي با اميني دو خطي است كه شاه پي مي‌گيرد.

**موضع نيرو هاي ملي در قبال اميني:**

نتيجة جبري فشار آمريكاييها بر روي شاه تضعيف ديكتاتوري حاكم و باز شدن نسبي فضاي سياسي بود. جبهة ملي و نيروهاي ديگر از اين فرصت استفاده كرده و فعاليتهاي خود را شروع كردند. اما از همان آغاز با تضادي مواجه بودند كه آنها را متفرق مي‌ساخت. سؤال اساسي اين بود كه در برابر تضاد شاه و اميني چه موضعي اتخاذ كنند؟ جبهة ملي و به ويژه جناح راست آن، امثال شاهپور بختيار و محمدعلي خنجي، معتقد بود كه بايستي با اميني تضاد كار كرد. آن روي سكة اين سياست اين بود كه عملاً شاه مورد حمايت قرار مي‌گرفت. متقابلاً نهضت آزادي معتقد بود كه نبايستي تضاد با شاه را فراموش كرد و بايستي شعار ضدديكتاتوري شاه را داد. جالب اين كه جناح راست، به نيروهاي مترقي‌تر مارك سازش مي‌زد. و مثلا در بحبوحة جريانات، پيشنهاد انحلال كليه احزاب و ادغام آنها را دريك جبهة واحد مطرح مي‌كرد كه ظاهري فريبنده داشت. اما در عمق ماهيت آنارشيستي‌اش عملاً به نفع شاه تمام مي‌شد. مهندس بازرگان درخاطراتش نوشته است كه او و دوستانش در آن زمان معتقد بودند بايستي به اميني فرصت داد تا كارش را بكند، در اين ميان تيمسار بختيار، رئيس ساواك، هم كه‌هوا برش داشته بود و نقشه‌هايي را تدارك مي‌ديد، نيز بيكار ننشسته و با توطئه‌هاي حساب شده آب را گل آلود مي‌كرد. همين وضعيت در برخورد با مسأله اصلاحات ارضي ديده مي‌شد. زيرا هم چنان كه گفتيم هدف آمريكا از اصلاحات ارضي هم گرفتن انگيزة مادي انقلاب از روستاييان بود و هم در صدد گسترش و تحكيم نفوذ امپرياليستي خودش. مسأله مهم اين است كه ببينيم تقدم با كداميك از اين دو هدف است؟ آنها كه تقدم را به تأمين منافع اقتصادي دادند عملاً به دام امپرياليسم و تأييد اصلاحات ارضي افتادند و آنها كه به ضدانگيزه‌يي بودن اين سياست اولويت دادند به مبارزه با كل نظام سلطنتي كشيده شدند. نيروهاي سياسي آن روزگار هريك تحليلي داشتند كه خطوط سياسي آنها را مشخص مي‌كرد. جبهه ملي در قبال اصلاحات ارضي، چنان كه خواهيم ديد، خيلي دير و بي موقع موضعگيري كرد. زيرا بعداز اين كه كار از كار گذشته بود، شعار «اصلاحات آري، ديكتاتوري نه» را داد. اگر اين شعار به موقع داده مي‌شد مي‌توانست، تا حدودي شاه را خلع سلاح كند. اما اين موضعگيري عملاً نتيجه در بر نداشت. اختلافات دروني جبهه باعث شد كه در اوايل سال40 مهندس بازرگان و آيت‌الله طالقاني و دكتر سحابي و نزيه از جبهه ملي جدا شدند و در 27ارديبهشت40، نهضت آزادي را بنيانگذاري كردند. بازرگان هدف از تشكيل نهضت را چنين بيان مي‌كند «تشكيل آن تبلور يك ضرورت تاريخي از پيشرفت و تكامل جنبش نوين اسلامي ‌و نهضت ملي ايران و ادغام اين دو نيرو و وحدت آنها بوده است»، مرامنامه نهضت عبارت بود «مسلمانيم، ايراني هستيم، تابع قانون اساسي هستيم، مصدقي هستيم». در 28ارديبهشت1340 ميتينگ بزرگ جبهه ملي در جلاليه برگزار مي‌شود. بين 80تا 100هزار نفر در آن شركت مي‌كنند و دو دقيقه براي مصدق كف مي‌زنند. استقبال مردم از اين ميتينگ شاه را نگران مي‌كند. شايع بود كه شاه براي ترساندن آمريكايي‌ها از تكرار وقايع نهضت ملي در سالهاي1330 فيلم اين ميتينگ را نشان‌شان داده است. از طرف ديگر براي قدرت‌نمايي، در 28مرداد همان سال ميتينگي در دوشان تپه برگزار مي‌كند. شاه در سخنراني خود به جبهه ملي و اميني هردو حمله مي‌كند. در اول بهمن1340 دانشجويان طرفدار جبهه ملي اعتصاب كرده و خواستار استعفاي اميني مي‌شوند. شاه دستور حمله به دانشگاه را مي‌دهد و كماندوهاي ارتش به دانشگاه حمله مي‌كنند و دانشجويان را به شدت كتك مي‌زنند. كتابها و آزمايشگاهها و ميكروسكوپها از اين يورش وحشيانه درامان نمي‌مانند. بيش از 600نفر مجروح مي‌شوند و دكتر فرهاد رئيس دانشگاه استعفا مي‌دهد. روزهاي بعد تظاهرات ادامه مي‌يابد. اميني عاملان اصلي جريان دانشگاه را فئودالهاي مخالف با اصلاحات و عناصر جبهه ملي معرفي كرد و دستور دستگيري 15تن از رهبران آنها ر ا داد. بعد از اين قضيه تضاد اميني و جبهه تشديد شد. وقايع اول بهمن، ضربة سختي به اعتبار اميني بود. زيرا شاه توانست، عدم كفايت اميني را در كنترل اوضاع به رخ امريكائيها بكشد. كارشكنيهاي شاه در بي اعتبار كردن اميني تنها در رابطه با آمريكاييها نبود. شاه از طريق علم، وزير دربار، با تعداد زيادي از سران نيروها و دادن وعده و وعيدهاي بسيار، مانع حمايت آنان از اميني مي‌گردد. نتيجتاً عدم موفقيت اميني در جلب نيروهاي ملي نشان مي‌دهد كه او نيز مهرة مورد خوبي براي آمريكاييها نبوده است.

**چرخش تاريخي شاه**

فشار آمريكاييها به منظور برسركار آوردن اميني براي شاه زنگ خطري جدي بود. او به روشني مي‌ديد كه درآستانة از دست دادن تاج و تختش مي‌باشد و خود را برسر دو راهي يك انتخاب تاريخي مي‌ديد. يا مي‌بايست به نوكري انگليسها ادامه دهد و از خانها و فئودالهاي قديمي‌حمايت نمايد و يا با چرخش از طرف فئوداليسم و استعمار انگليس، به طرف بورژوازي وابسته و امپرياليزم امريكا روي آورد. شاه بعد از دست و پا زدنهاي بسيار راه دوم را برگزيد و تن به اصلاحات آمريكايي داد. آمادگي خود را براي اجراي تمام و كمال برنامه‌هاي امريكائي اعلام كرد و در اواخر فروردين1341 راهي امريكا شد. اين سفر، چهارمين سفرشاه به آمريكا بود. او ضمن ملاقات با مقامات آمريكايي موافقت مي‌كند كه برنامه آمريكاييها را خودش، بدون اميني، انجام دهد. در همين سفر بود كه او در سخنراني معروفش در كنگرة آمريكا با گفتن «سلطنت بريك كشور فقير براي من افتخاري ندارد» وفاداريش، در مورد انجام اصلاحات امريكايي را به اثبات مي‌رساند. واقعيت هم اين بود كه تنها شاه بود كه مي‌توانست با اتكا به سرنيزه و پايگاه داخلي سنتي‌اش مسير حركت جامعه را از يك انقلاب به سوي يك رفرم قلابي منحرف كند. مي‌گويند كندي دريكي از ملاقاتهايش به شاه گفته بود: «ما شما را براي روز مبادا حفط كرده‌ايم، تا اگر اميني نتوانست برنامه را اجرا كند، شما كشور را حفظ كنيد». و شاه نيز پاسخ داده بود »از قضا، تنها من مي‌توانم اين برنامه را پياده كنم«. اولين لازمة چرخش جديد براي حفظ تاج و تخت تغيير ساختار طبقاتي نظام حاكم بود. و دومين آن پشت كردن به ارباب قديم، انگليس، و حلقه به گوشي حامي‌ قدرتمند و جديد، آمريكا، شاه بلافاصله بعد از بازگشت از سفر، در تير1341، اميني را كار بركنار مي‌كند. اختلاف آنها به ظاهر برسر بودجه ارتش بود ولي همه مي‌دانستند كه ريشه در جاي ديگري دارد و كشتيبان را سياستي دگر آمده است.

نخست وزير بعدي، اسدالله علم، وزير دربار ويكي از بزرگترين فئودالهاي وقت، بود. اين انتخاب زيركانه چراغ سبزي بود به خانها تا اطمينان يابند كه در اين ميان قصد خلع يد از آنان نيست. در مرداد1341 ليندون جانسون، معاون كندي به ايران مسافرت مي‌كند تا ادامه حمايت واشينگتن از شاه را به او ابلاغ، و ضرورت اجراي رفرم ارضي را اعلام كند.

اوضاع و احوال سياسي سالهاي 39تا 42 نيروي سياسي جديدي را وارد صحنه كرد. نيرويي كه تا آن زمان حضور فعالي در مسائل سياسي نداشت. اين نيرو روحانيت حوزه‌هاي علميه بود. نيرويي كه بيشتر از هر حزب و گروه سياسي ديگري پايگاه و نفوذ گستردة مردمي‌ داشت. اين نيرو عمدتاً بعد از روي كار آمدن اميني فعال شد و داراي مواضع ضدآمريكايي و ضداصلاحات بود. روحانيت آن زمان از موضعي كاملا ارتجاعي از مالكيت فئودالي دفاع مي‌كرد. و بدون اين كه برنامه و استراتژي مشخصي داشته باشد به مخالفت با اصلاحات برخاسته بود. شاه در جريان سالهاي گذشته توانسته بود آخوندهاي سياسي امثال كاشاني را با خود همراه كند. آخوندهايي مانند بهبهاني هم كه به علت لو رفتن وابستگي‌شان به شاه و دربار و ساواك سوخته و بي مقدار بودند. در حوزه نيز مراجعي مانند بروجردي از ترس افتادن مملكت به دست «كمونيستهاي خدانشناس» به جان اعليحضرت دعا مي‌كردند و حداكثر اين كه كاري به كارش نداشتند. اما نيروي جديد نيروي مهيبي بود كه نقش و تأثيرش در سالهاي بعد بيشتر روشن شد. واضح بود كه حداقل در ابتداي امر نمي‌شود اين نيرو را با سركوب عقب راند. بر اين اساس وظيفة علم، نخست وزير جديد، در برخورد با نيروهاي سياسي موجود خط تفرقه اندازي و منزوي كردن آنها بود. علم ابتدا طرح انجمنهاي ايالتي‌‌ـ ولايتي را مطرح كرد. در اين طرح براي زنان هم حق شركت در انتخابات منظور شده بود. روحانيت حوزه به شدت در برابر اين مسأله موضع گرفت. خميني كه در آن زمان راديكالترين مرجع تقليد بود به شدت با آن مخالفت كرد. علم نيز با زيركي كامل به صحنه آمد و ضمن پس گرفتن طرح خود با موش مردگي گفت ما مي‌خواستيم اصلاحات كنيم ولي علما مخالفت كردند و ما پس گرفتيم. به اين ترتيب به مردم فهمانده شد كه روحانيت مخالف اصلاحات است. ترفند علم مؤثر واقع شد و مردم نسبت به اين موضع ارتجاعي آخوندها به شدت واكنش نشان دادند. به طوري كه اعلاميه خميني در دانشگاه توسط دانشجويان به آتش كشيده شد. به اين ترتيب علم موفق شد روحانيت را ضداصلاحات معرفي كرده و از دامنة نفوذ آنها بكاهد و منزويشان كند.

در دي ماه، كنگرة جبهه ملي با حضور 170تن از نمايندگان گروهها و احزاب مختلف تشكيل شد. اما سران جبهه ‌همچنان بي‌برنامه و بدون استراتژي مشخصي بودند. در نتيجه همواره پشت سرحوادث حركت مي‌كردند. آنها از اعلام رفراندم شاه غافلگير شده، درخواست انتخابات آزاد و اجراي قانون اساسي را كردند و با شعار »اصلاحات ارضي آري، ديكتاتوري نه« و «شاه بايد سلطنت كند و نه حكومت» وارد گود شدند. نهضت آزادي موضع راديكالتري مي‌گيرد و مستقيماً شاه را هدف حملات خود قرار مي‌دهد و در اطلاعيه‌يي كه منتشر مي‌كند مي‌نويسد «كشاورزاني كه با گوسفند و گرگ آشنا هستيد فريب نخوريد و گرگ خود را بشناسيد». شاه ‌همزمان با منزوي كردن روحانيت از روشنفكران و توده‌هاي شهري، از طريق علم با سران جبهة ملي تماس گرفت و فريبكارانه پيشنهاداتي حتي در مورد وزارت به آنها داد. اين فريب مؤثر واقع شده و شاه موفق مي‌شود با از دور خارج كردن آنها زمينه را براي رفراندم 6بهمن1341 كه بعدها به انقلاب سفيد معروف شد فراهم كند. بعد از اين اقدامات مقدمات لازم براي انجام اصلاحات ارضي فراهم شد.

شاه در روز 6بهمن1341 رفراندم كذايي خود را كه شامل يك طرح 6ماده‌يي بود انجام داد. رفراندم با اكثريت 9/99 درصد به تأييد مردم رسيد. اما شاه قبل از آن تعدادي از سران جبهه و نهضت آزادي را دستگير كرد. به اين ترتيب شاه موفق شد نيروهاي ملي و مخالف خود را كه نه درك درستي از شرايط داشتند و نه برنامه مشخصي براي كار به سادگي از صحنه خارج كند. درجريان رفراندوم ششم بهمن 1341 از آخوندها كسي دستگير نشد. شاه نيز بعد از خاتمة رفراندوم و خلع سلاح كردن احزاب سياسي، و جلب كامل پشتيباني امريكا، با سران روحانيت وارد مذاكره شده عده‌يي را بي‌طرف وخنثي كرد. خميني كه موضع ضديت با شاه و امريكا را حفظ كرده بود، دستگير و تبعيد شد. دو روز پيش از رفراندم 6بهمن، شاه به قم رفت و در سخنراني خود شديداً به «ارتجاع سياه» حمله كرد و آخوندها را عده‌اي «نفهم و قشري» خواند كه مغزشان تكان نخورده . شاه گفت: «اما چه كساني با اين مسائل مخالفت مي‌كنند؟ ارتجاع سياه، كسان نفهمي‌كه درك ندارند و بد نيت هستند. مخربين سرخ تصميمشان روشن است و اتفاقاً كينة من نسبت به آنها كمتر است. او علناً مي‌گويد من مي‌خواهم مملكت را تحويل خارجي بدهم، دروغ و تزوير در كارش نيست...». اين سخنراني اعلام جنگ به روحانيتي بود كه‌هنوز مخالفت مي‌كرد. در دوم فروردين1342 ساواك و كماندوهاي شاه به مدرسه فيضيه حمله و تعدادي از طلاب را مضروب و مجروح كردند. اين كار برهمبستگي روحانيت با يكديگر افزود. روحانيون شهرهاي مختلف، با انتشار اعلاميه‌هايشان حمله به فيضيه را محكوم كردند. در آن ايام، ماه محرم در پيش بود و شهرباني با صدور اطلاعيه‌يي انجام مراسم مذهبي را ممنوع اعلام كرد. خميني با استفاده از فضايي كه به وجود آمده بود اعلاميه‌يي صادر كرد و از مردم خواست تا مراسم عزاداري را گسترده تر برگزار كنند. او در اعلاميه خود اسرائيل را شديداً مورد حمله قرار داد و از روحانيون خواست كه «خطر اسرائيل و عمال آن را به مردم تذكر دهند». جو تشنج و اختلاف روحانيت با شاه بالا گرفت. خميني در روز 13خرداد به مناسبت عاشوراي حسيني به فيضيه رفت و نطق تندي عليه شاه كرد و گفت: «اگر ما نگوييم شاه چنين و چنان است آيا آن طور نيست؟». او در عين حال با حمله به اطرافيان شاه براي شاه دل سوزاند و گفت: «آقاي شاه! شايد اينها مي‌خواهند تو رايهودي معرفي كنند كه من بگويم كافري تا از ايران بيرونت كنند و به تكليف تو برسند». به طور همزمان مردم به صورت بسيار گسترده و باشكوهي مراسم عزاداري را برگزار كردند. دسته‌هاي سينه زني در عين حال تراكتهاي سياسي را با خود حمل مي‌كردند و شعارهايي در نفي ديكتاتوري شاه، قطع رابطه با اسراييل و آزادي زندانيان سياسي مي‌دادند. تظاهرات چند روز ادامه يافت و عاقبت شاه دستور دستگيري خميني را داد. در نيمه شب 15خرداد او را دستگير و به پادگان عشرت آباد بردند. چند آيت الله ديگر از جمله آيت الله قمي، در مشهد، آيت الله محلاتي در شيراز نيز دستگير و به تهران فرستاده شدند. خبر دستگيري مراجع تقليد بردامنة تشنج افزود و تظاهرات وسيعي در تهران برگزار شد. مردم از بازار و ميدان ارك به سمت مركز فرستنده راديو حركت كردند كه با سركوب خونيني مواجه شدند و عقب نشستند. در شهرستانها نيز تظاهرات متعددي برگزار شد. در ورامين هزاران كشاورز كفن پوشيده و راهي تهران شدند. اما مأموران مسلح جلو آنها را گرفته و در درگيري بين آنها حدود 300 نفر كشته شدند. در تهران درگيري ابعاد بزرگتري يافت و تعداد زيادي از مردم به خاك و خون كشيده شدند. شاه اين سركوب وحشيانه را «غائله»يي خواند كه محصول مشترك «ارتجاع سرخ و سياه» است. جالب اين كه در عصر همان روز راديو مسكو قيام را نتيجه تحريك ارتجاع مذهبي در مخالف با اصلاحات ارضي و افزايش حقوق اجتماعي و آزادي زنان ناميد. دو روز بعد هم ايزوستيا هم نوشت: «در تهران، مشهد و قم و ري، به تحريك عده‌يي از روحانيون مرتجع مسلمان آشوب و بلوا برپا شد».

سركوب خونين قيام 15خرداد1342 البته موقعيت شاه را براي چند سال تضمين كرد. اما دستاوردهاي سياسي و استراتژيك مهمي‌داشت كه مبارزه با شاه و سلطنت را به مداري كيفاً متفاوت ارتقا داد. در واقع سرفصل قيام 15خرداد راه را براي مبارزه مسلحانه انقلابي گشود و به‌همين دليل نيز به گورستان رفرميسم معروف گرديد.

به فاصلة كمي ‌‌بعد از 15خرداداختلافات سران جبهه تشديد مي‌شود. مسأله اين بود كه در برابر اوضاع سكوت كنند ويا به حمايت از آن بپردازند؟ اما هيچ گاه نتوانستند به موضع واحدي برسند و به بهانة اين كه سرانشان در زندان هستند و مقررات زندان اجازه چنين كاري را نمي‌دهد سكوت كردند. اين اختلافات مقدمات انحلال جبهه را فراهم كرد و سرانجام با اعلام سياست «صبر و انتظار» به انحلال خود رأي دادند. در مهر ماه1342 رژيم، مهندس بازرگان و آيت‌الله طالقاني و دكتر سحابي و چندتن ديگر از رهبران نهضت آزادي را دستگير و براي بازرگان و طالقاني تقاضاي اعدام كرد. در دادگاه، مهندس بازرگان خطاب به دادستان گفت آنها آخرين دسته‌يي هستند كه به صورت مسالمت‌آميز با رژيم حرف مي‌زنند و در واقع خاتمة هرگونه مبارزة سياسي با رژيم شاه را اعلام كرد. در همين دادگاه آيت‌الله طالقاني سكوت مطلق مي‌كند و مي‌گويد «چون دادگاه را غير قانوني مي‌دانم يك كلمه حرف نمي‌زنم».

**سالهاي كوتاه عبور**

15خرداديك سرفصل بزرگ تاريخي بود. زيرا بعد از آن شكاف حاكميت در بالاترين سطح آن از بين رفت. تا آن زمان آمريكا، كه بعد از 28مرداد پايش به حاكميت ايران بازشده بود، با فئوداليسم حاكم در تضاد بود. در نتيجه اين تضاد امكان كار سياسي و استفاده از شكافهاي موجود براي برخي نيروهاي ملي وجود داشت. اما پس از 15خرداد حاكميت پوست انداخت و سمت و سوي بورژوازي وابسته،كمپرادور، را گرفت. نتيجة بلافصل اين پوست انداختن از بين رفتن امكان مبارزة سياسي علني بود. 15خرداد در عين حال ثابت كرد كه نيروهاي سياسي موجود هيچيك قابليت و صلاحيت رهبري جنبش را ندارند. آنها چه به لحاظ سياسي و چه به لحاظ تشكيلاتي قادر نبودند از شرايطي كه به وجود آمده بود استفاده كنند. طبعاً چنين نيروهايي در سالهايي كه پيش رو بود نمي‌توانستند كاري از پيش ببرند و در واقع عمر تاريخي شان به سر رسيده بود. نگاهي به واقعيت عملكرد و سرنوشت هركدامشان نيز اين واقعيت را به اثبات مي‌رساند. مجموعة دستاوردها و تجربيات 15خرداد1342 نشان مي‌داد كه اگر كسي به واقع خواهان مبارزة جدي و اصولي است بايستي در مدار جديدي مسائل را پيگيري كند. اما رسيدن به اين واقعيت بديهي نياز به يكي دو سالي وقت بود تا مولود جديد متولد شود و مشي نوين جايگزين گردد.

به صورتي فشرده به اين سالهاي زودگذر عبور نگاهي مي‌اندازيم. در 15خرداد سران جبهه زنداني بودند. شاه از طريق علم با دكتر سنجابي و شاپور بختيار با آنها مذاكره مي‌كرد. شاه از جبهه تأييد «انقلاب سفيد»ش را مي‌خواست و حاضر بود چند پست در كابينه‌ هم به آنها بدهد. اما آنها آزادي خود و دانشجويان دستگير شده را مي‌خواستند. جريان 15خرداد به اختلافات سران جبهه دامن زد. افرادي مانند اللهيار صالح، دكتر سنجابي، مهندس حسيبي با محكوم كردن رژيم در كشتار 15خرداد مخالف بودند و افرادي مانند مهندس بازرگان، شاه حسيني، بختيار، فروهر، صديقي موافق. اين اختلاف مقدمة انحلال جبهه بود. پس از آزادي آنها، در شهريور همان سال، كشمكشها ادامه يافت و به نامه نگاري با دكتر مصدق هم كشيده شد. اما باز هم اختلافات اوج بيشتري گرفت تا در ارديبهشت1343 شوراي عالي جبهه انحلال خود را اعلام كرد. دكتر مصدق در نامه‌يي كه در تاريخ 4مهر1343 به دكتر شايگان نوشت، تصريح كرد «جبهه ملي نتوانست كوچكترين قدمي‌در راه مصالح مملكت بردارد» در اين نامه آمده است كه «جبهه ملي... چون نخواست با نظريات بنده راجع به تجديد نظر در اساسنامه و آئين‌نامه موافقت كند دست از كار كشيد و جبهه منحل شد».

در آذر1342 كندي رئيس جمهور آمريكا ترور شد و معاونش، ليندون جانسون، زمام امور را به عهده گرفت. جانسون برخلاف كندي با شاه روابط حسنه‌يي داشت و او را در سركوب مخالفان تأييد مي‌كرد. زيرا معتقد بود كه شاه بهترين مهره‌يي است كه منافع آمريكا را در منطقه حفظ خواهد كرد. در همين ايام بود كه علم از نخست وزيري كناره گيري كرد و حسنعلي منصور، كه مهره‌يي كاملاً آمريكايي بود، جاي او را گرفت. كابينة منصور نشان دهندة سياست جديد و حاكميت نوپاي بورژوازي كمپرادور در ايران بود بعد از اتفاقاتي كه در اين ايام رخ داد، شاه نيروي سياسي قابل ملاحظه‌يي را رودر روي خود نمي‌ديد. اما همانطور كه در گذشته اشاره كرديم واقعيت اين بود كه نيروي جديدي وارد صحنه شده بود كه بايستي با آن هم تعيين تكليف كرد. اين نيرو روحانيت حوزه بود. وقتي بروجردي در سال1340 فوت كرد شاه دست خود را بازتر ديد. اما هرگز فكر نمي‌كرد نيروي جديد روحانيت جلو اقدامات او بايستد. اما روحانيت هرچند ديرتر از احزاب و رهبران ملي وارد صحنه شدند، نيرويي بودند كه برخي محاسبات شاه را به‌هم زدند. برخي شواهد حاكي از اين است كه پشت سر مخالفتهاي روحانيت، دولت انگليس قرار داشت. مثلا تعدادي از افسران ارتش، كه وابسته به انگليس بودند، نزد خميني رفته و به او گفته بودند آقا اگر شما شروع كنيد رژيم به سرعت فرو مي‌ريزد. خود خميني در سخنرانيهايش به اين مسأله اشاره مي‌كرد و مي‌گفت «امراي ارتش پيش من آمدند، افسران پيش من آمدند» هم چنين در سال1341 وقتي كه يكي از مراجع مي‌خواست به سفر حج برود گفته بود «تا تو بروي و برگردي اين رژيم هم خواهد رفت. رژيم به يك بادي بند است، پفش مي‌كنيم، مي‌رود». خميني در واقع با اين ارزيابي بود كه موضعگيريهاي تندي عليه شاه و دربار داشت. شاه در عين حال كه به سركوب مخالفان ادامه مي‌داد در فررودين1343 خميني را كه در بازداشت بود آزاد كرد. روزنامه اطلاعات در مقاله‌يي خبر از «اتحاد مقدس» روحانيت و شاه داد. اين خبر بر خميني گران آمد و در نطق تندي گفت «روحانيت با اين انقلاب موافق نيست». چند ماه بعد اختلاف خميني با شاه برسر قرارداد كاپيتولاسيون، كه براساس آن نظاميان و مستشاران آمريكايي را از قوانين قضايي ايران مصون كرده بود، بالا مي‌گيرد و خميني به شدت به اين قانون مخالفت مي‌كند. حسنعلي منصور به دفاع از آن برمي‌خيزد. بالاخره در 13آبان خميني را دستگير و به تركيه تبعيد مي‌كنند. مصونيت مستشاران آمريكايي كه در واقع زنده كردن قرارداد كاپيتولاسيون بود در ميان مردم بازتاب بسيار منفي و گسترده‌يي مي‌يابد. در اين ميان بقاياي فداييان اسلام كه در تمام دورة اخير از صحنه غايب بودند در هيأتهايي، به نام «هيأت مؤتلفه اسلامي» در يك تشكل نيم بند گردآمده بودند، تصميم به ترور شاه مي‌گيرند. محمد بخارايي كه از اعضا جوان آن بود تأكيد داشت كه خود شاه را به قتل برساند. اما اين تصميم با مخالفت اعضاي قديمي‌آن، و از جمله حاجي عراقي، مواجه مي‌شود. آنها با اين بهانه كه اگر شاه ترور شود مملكت به دست كمونيستها مي‌افتد از ترور شاه منصرف مي‌شوند. روز اول بهمن1343، حسنعلي منصور توسط محمد بخارايي و چند همفكر ديگرش هنگام ورود به مجلس ترور مي‌شود.

پس از منصور رياست كابينه را اميرعباس هويدا، مهرة ناشناخته و مرموزي كه عضو «سيا» بود به عهده مي‌گيرد. شاه به طور همزمان مهره‌هاي سرسپرده خود را به روي كار مي‌آورد. سرلشگر نصيري به جاي سرلشگر پاكروان به رياست ساواك، سرلشگر مبصر، از ركن دو ارتش، به رياست شهرباني و سرهنگ عبدالعظيم وليان از ساواك براي اجراي اصلاحات ارضي برروي كار مي‌آيند. در فروردين1344 شاه توسط يكي از سربازان گارد خود به نام رضا شمس آبادي در كاخ مرمر ترور مي‌شود ولي جان سالم به در مي‌برد. همة اين حوادث نشان از اين داشت كه شاه به رغم موفقيتش در سركوب مردم و نيروهاي سياسي به شدت از آيندة خود نگران است. چيزي كه سركوب خشن‌تر سالهاي آينده را الزامي‌مي‌كرد. مردم از نيروهايي چون جبهه ملي و نهضت آزادي سرخورده بودند اما نه «سازمان»، و نه «رهبر»ي وجود داشت كه آنها را سازمان دهد و هدايت كند. پيشتاز به شدت از مردم عقب بود. مردم با حضور در جريان 15خرداد نشان داده بودند كه دشمن را به خوبي مي‌شناسند، براي مبارزه حاضر به‌هرگونه فداكاري هستند و اگر زمينه‌يي پيدا كنند بلافاصله جرقه‌يي را به حريق تبديل مي‌كنند. در اين ميان روشنفكراني كه در كوران حوادث قرار داشتند بيش از هرزمان ديگر فقدان يك سازمان متشكل انقلابي رااحساس مي‌كردند. اين واقعيت كه تمامي ‌راههاي مقابله با ديكتاتوري شاه، كه اكنون مهر وابستگي را نيز برپيشاني داشت، به انتها رسيده و تنها راه مقابله با شلتاق‌هاي شاه مبارزه مسلحانه است به خوبي محسوس بود. مهندس بازرگان دريادآوري خاطرات آن سالها مي‌گويد: «فكر مقاومت مسلحانه در برابر رژيم كودتا، از اواخر سال1342 پس از سركوب آخرين مقاومتهاي ملي و مذهبي متلاشي شدن نيروهاي اپوزيسيون و شكست نهضت ملي و از بين رفتن امكانات مبارزه از طريق قانوني شكل گرفت. به طوري كه در سال1343 همه گروهها و دستجات مخالف رژيم با افكار و ايدئولوژي‌هاي گوناگون به يك نتيجه واحد رسيده بودند كه تنها راه مبارزه با رژيم شاه مبارزه مسلحانه است بنده نيز ضمن دفاع در دادگاه نظامي‌اين نكته را به رئيس دادگاه خاطر نشان ساختم و گفتم «ما، آخرين كساني هستيم كه از راه قانون اساسي به مبارزه سياسي برخاسته‌ايم و از رئيس دادگاه انتظار داريم اين نكته را به بالاتريها بگويند»

در چنين اوضاع و احوالي است كه يك جوان گمنام تبريزي، كه اكنون دانشجوي دانشكدة كشاورزي كرج است پا به ميدان مي‌گذارد. او تاريخ معاصر ميهنش را از زبان انقلاب مي‌خواند. و اين قرائتي بود كه راه به ايدئولوژي، استراتژي و تشكيلاتي نوين مي‌برد.

**شراب خانگي‌ام بس، مي‌مغانه بيار**

**حريف باده رسيد، اي رفيق توبه، وداع**

**«حافظ»**

گفته اند كه مردان بزرگ و تاريخ ساز معمولا بعد و يا در خلال جريانهاي بزرگ تاريخي پا به صحنه مي‌گذراند. اين سخن را به صورتي معكوس نيز مي‌توان بيان كرد. يعني مي‌توان گفت كه بعد از هر جريان بزرگ اجتماعي بايد منتظور ظهور مرداني بود كه بن بستها را مي‌شكنند و معادلات حاكمان و جباران را به هم مي‌ريزند. به اين اعتبار، محمدحنيف‌نژاد فرزند خلف انقلاب مشروطه و به طور خاص فرزند نهضت ملي شدن نفت به رهبري دكتر مصدق و محصول مبارزات همه جريانها و افرادي بود كه از انقلاب مشروطه به بعد پا به ميدان گذاشت. از اين رو هرچند موضوع اين كتاب بررسي تاريخ معاصر ميهن نيست اما ما براي درك درست از شخصيت تاريخي، حنيف‌نژاد، به عنوان فرزند خلف انقلاب مشروطه و...، ناگزير بوديم تا ابتدا به جريانهاي سياسي روز اشاره‌يي مي‌داشتيم.

اكنون وقت آن است كه سري به زندگي شخصي محمد، حنيف‌نژاد بزنيم و اندكي به گذشته‌ها و كودكيها و سالهاي نوجواني او بپردازيم.

همانطور كه گفته شد محمد در سال1317 در تبريز، در محلة قطب تبريز كه محله فقيرنشيني است، به دنيا آمد. اين محله داراي سوابق مبارزاتي از زمان مشروطه است. باقرخان، سالار ملي، از همين محله برخاسته است.

سالهاي بعد وقتي وضعيت اقتصادي پدر بهبود نسبي مي‌يابد خانواده به چهارراه منصور منتقل مي‌شود. خانه جديد به سوي ميدان ساعت(شهرداري) قرار دارد. در 200متري آن كوچه اي به نام «حمام» است كه محل زندگي جديد دست راست و درب دوم آن است.

واقعيت اين است كه، حنيف‌نژاد دربارة خود هيچ مكتوبي را به جاي نگذاشته است. منابع شفاهي نيز، به ويژه دربارة كودكيها و ايام نوجواني او، چندان زياد نيستند تا كه زير و بم زندگي او را روشن سازند. تنها منبع تحقيق موجود ما در بارة زندگي او حرفهاي برادرش، احمد، است. حرفهاي او هرچند اندك، اما معتبرترين و قابل اتكا است.

محمد، حنيف‌نژاد، در سالهاي پاياني ديكتاتوري رضاخان متولد و در شهريور1320 كودكي سه ساله است. او دومين برادر كوچكتر به نام كريم و احمد است. كريم در 5ـ6سالگي به علت بيماري درگذشته است. خواهر كوچكتر خانواده، رباب نام دارد. پدر در تبريز، در يك دبستان خصوصي به نام تدين تدريس مي‌كند. بعدها به ادارة دادگستري مي‌رود و كارمند سادة آنجا مي‌شود. اصليت خانواده از روستايي درنزديكي تبريز به نام «داش آتان» است. روستايي كه كوه معروف «حيدربابا» در نزديكي آن قرار دارد. پدر در سالهاي بعد به تبريز مهاجرت مي‌كند. اما ريشه‌هاي خود را با «داش آتان» حفظ مي‌كند. احمد، برادر كوچكتر، مي‌گويد: «يكي از تفريحات محمد در كودكي اين بود كه در تعطيلات تابستان يكي دو هفته به روستاي دانش آباد(كه همان داش آتان است) مي‌رفت و به روستائياني كه رابطه فاميلي داشتيم كمك مي‌كرد»

محمد كودكي با هوش، جدي و منظم بود كه از همان آغاز طفوليت استقلال رأي در برخورد با مشكلات را آموخت. او از همان ايام داراي گرايشات شديد مذهبي بود. احمد(برادرش) مي‌گويد: «كلاس اول دوم دبيرستان براي خواندن درس عربي به مدرسه طلاب تبريز مي‌رفت. همان سالها دعا و آيات قرآن را با تخته سه لا مي‌بريد و آن را روي پارچه مخمل مي‌چسباند و تابلويي درست مي‌كرد و مي‌فروخت».

علاوه براين، محمد ويژگي‌هاي ديگري داشت كه بعدها نيز به صورتي والايش يافته‌تر خود را در زندگي مبارزاتي و تشكيلاتي او خود را نشان مي‌دهد. احمد مي‌گويد: «هميشه بزرگتر از سن خود مي‌نمود. در دوره دبيرستان با وجود سن و سال كم از استقلال فكر و عمل كامل برخوردار بود. گاهي ساعت 1تا 2 نصف شب به خانه مي‌آمد. ولي به دليل رفتار متين و زندگي سالمي كه داشت ‌هيچ وقت مورد اعتراض پدرم قرار نمي‌گرفت و از اعتماد كامل برخوردار بود. هيچ وقت با پدر، مادر و خواهرم برخورد تندي نداشت. در برابر اشتباهي كه من مرتكب مي‌شدم از دعوا و تنبيه خبري نبود. سعي مي‌كرد اشكال كار را روشن كند.

او مي‌گويد: «محمد فعاليت اجتماعي و مذهبي خودش را تقريباً از اوايل دوران دبيرستان با رفتن به‌هيأتها و محافل مذهبي تبريز شروع كرد. در طول هفته به سه چهار محفل مذهبي مي‌رفت. در خانواده نه پدر اهل اين نوع مجالس بود و نه كسي مشوق محمد. اما او با پيگيري به اين قبيل كارها مي‌پرداخت. برخي از اين محافل عمومي ولي برخي نسبتاً خصوصي‌تر و محدودتر بودند. گاهي مرا نيز همراه خودش مي‌برد. محافلي كه شبها تشكيل مي‌شد خصوصي‌تر و خلوت تر بود. محتواي آنها بيشتر تفسير قرآن و بحثهاي نسبتاً روشنفكرانه در مورد نقش تاريخي امام حسين و حضرت زينب بود. اما اين محافل كشش فكري و اجتماعي محدودي داشتند و روح سركش و تشنة حقيقت او را سيراب نمي‌كردند. او هميشه بعد از مدتي آنها را رها مي‌كرد و به دنبال همفكران جديد و محافل ديگري مي‌رفت».

محمد نوجوان در تحصيل بسيار فعال وخلاق است. درعين حال از فعاليتهاي اجتماعي دور نمي‌ماند. در چند رشته ورزشي فوتبال، واليبال و شنا و كوهنوردي كار مي‌كند. زماني كه در كلاس نهم دبيرستان است پيلي درست مي‌كند كه به كمك آن مي‌توان خانه را روشن كرد. در دبيرستان ترازويي مي‌سازد كه نمونه است و در آزمايشگاه فيزيك باقي مي‌ماند.

در سال پنجم دبيرستان، سه محفل مذهبي تشكيل مي‌دهد. چندي بعد آنها از هم پاشيده مي‌شوند. اين دوران همزمان بود با تحول فكري محمد. او در كنار مطالعات مذهبي به مطالعات سياسي و تاريخي و اجتماعي روي آورده بود. به‌هر دري مي‌زند و پيش هر كسي مي‌رود و به ‌هر محفلي سر مي‌زند تا چيزي بياموزد و راهي پيدا كند». ديدن فقر و فلاكت مردم و خاصه خرجي هاي شاه و اياديش او را متوجه سرچشمه‌ همة فسادها مي‌كند. در سال 35ـ36 وقتي كه شاه به تبريز مي‌رود شهر را آذين مي‌بندند. طاق نصرتي در نزديكي دروازة تهران را به برادرش احمد نشان مي‌دهد و مي‌گويد «نگاه كن اين همه پول خرج كرده‌اند، سه چهار روز بعد همه‌اش را خراب خواهند كرد». و ادامه مي‌دهد «مي‌داني اين پولها را از جيب چه كساني خرج مي‌كنند و اين كارها را به خاطر چه كسي مي‌كنند؟». احمد كودكي است كه‌هنوز از اين چيزها سردرنمي‌آورد. محمد برايش توضيح مي‌دهد «مردم بدبخت نان خالي گيرشان نمي‌آيد بخورند، اينها طاق نصرت براي اين شاه چپاولگر مي‌سازند». احمد مي‌گويد «بچه بودم. از حرفهايي كه مي‌زد زياد سر در نمي‌آوردم. بالطبع طرف گفتگويش نمي‌توانستم باشم. ولي انگار او دنبال درد دل كردن بود. تنها بود و دردمند. از صحبتهاي او فقط اين را فهميدم شاه آدم بدي است و او با شاه مخالف است. سالهاي بعد فهميدم از بي‌همزباني چه‌ها كشيده است». احمد نمونه‌هاي ديگري از تلاشها و پيگيريهاي او را تعريف مي‌كند «سالهاي 36ـ37 اواخر دوران دبيرستان او بود. در همين سالها به محافل جديدالتأسيس ديگري راه يافت كه شركت كنندگانش اغلب اشخاص اهل مطالعه و روشنفكر و فرهنگيان بودند. يكي از اين محفلها صبح روزهاي جمعه تشكيل مي‌شد كه در آن صحيفة سجاديه و قرآن تفسير مي‌كردند. بعد از ظهر روزهاي جمعه ‌هم به جلسة نسبتاً خصوصي و سياسي ديگري مي‌رفت. در تبريز هيچ هيأت و محفل مذهبي و مذهبي سياسي معتبري نبود كه محمد به آن سر نزده باشد. اما گويي دنبال چيزي مي‌گشت كه در هيچ كدام از آنها پيدا نكرد و هم چنان به جستجوهايش ادامه مي‌داد».

بعد از گرفتن ديپلم،در سال37، در كنكور دانشگاه تبريز قبول مي‌شود. اما او از محيط محدود خودش گريزان شده است. ماهي كوچكي كه به تازگي چشم و گوش سياسي‌اش باز شده بايد راه خود را به سوي دريا باز كند. از رفتن به دانشگاه تبريز خودداري مي‌كند و راهي تهران مي‌شود. اين سالها مصادف است با بازشدن فضاي سياسي سالهاي 38تا 42. او در تهران با انديشه‌ها و نگرشهاي جديدي آشنا مي‌شود. به عنوان يك دانشجوي فعال نماينده دانشجويان دانشكده خود در جبهه ملي مي‌شود. او از همان ايام بر روي وحدت حرف و عمل يك انقلابي تأكيد داشت. نقل كرده‌اند كه يك بار در دانشکده کشاورزی کرج براي فعاليتهاي دانشجويي انتخاباتي برگزاري مي‌شود. تعدادي از دانشجويان كانديدا مي‌شوند. او هم از طرف تعدادي از دانشجو ها کاندیدا مي‌شود. یکی از کاندیداها برنامه‌های خودش را مفصلا توضیح می‌دهد. نوبت به، حنيف‌نژاد می‌رسد. به دانشجویان می‌گوید: «اگر من بتوانم نصف آن کاری را که نفر قبلی وعده داده انجام دهم خیلی کار کرده‌ام. با اين حرف برندة انتخابات مي‌شود».

از سال 38 عضويت نهضت آزادي را مي‌پذيرد. و در اين ميان البته‌ هر از گاهي به زادگاه خود هم سر مي‌زند. نشريات سياسي را با خود مي‌برد و بين دوستان قديم و محافلي كه مي‌شناسد پخش مي‌كند. از آنها براي مبارزه، كمك مالي مي‌گيرد و در تمام مدت در جستجو و كنكاش است. شخصيتش آن چنان پرصلابت است كه احترام همه را برمي‌انگيزد. ديگراني كه سن و سالشان بسيار بيشتر از او است تحت تأثيرش قرار مي‌گيرند. احمد نمونة جالبي را به خاطر دارد «يكبار در سال39 براي كار تبليغي به تبريز آمد. با هم به يك جلسه تفسير قرآن و صحيفه سجاديه رفتيم. وقتي وارد جلسه شديم همة 60ـ50 نفري كه آنجا بودند به احترامش بلند شدند. اغلب آنها 10ـ20 سال از محمد بزرگتر بودند». احمد اضافه مي‌گند «اگر از كار تبليغي و سياسي و... فارغ مي‌شد، به مطالعه رو مي‌آورد و هيچ لحظه‌يي را از دست نمي‌داد. حتي توي ماشين، در حال راه رفتن و يا غذاخوردن هم مشغول مطالعه بود. سر سفره مي‌ديدي همه غذايشان را خورده‌اند ولي او هنوز شروع نكرده و چشمش روي كتاب است. پس از چند بار صداكردن متوجه مي‌شد و پاسخ مي‌داد».

هرچه بيشتر مي‌خواند و بيشتر مبارزه مي‌كند، بيشتر مي‌فهمد كه ارتجاع مذهبي طي ساليان و قرنها با مذهب چه كرده است. صراحت و قاطعيت از ويژگيهاي بارز او است. مي‌گويد «مگر تبليغ دين و ايمان پول مي‌خواهد؟ آخوندها به طور عام دين‌فروش هستند. دين را وسيلة كسب و امرار معاش خود قرار داده‌اند. تبليغ دين و اعتقاد و ايمان كه نمي‌تواند شغل كسي محسوب شود تا در ازايش پول دريافت كند. درحالي كه آخوندها دين و عقيده را به عنوان شغل انتخاب كرده‌اند و مساجد را محل كسب و كار قرار داده‌اند» و سؤال مي‌كند «چگونه مي‌توانند وارد محتواي قرآن بشوند؟ اينها در طول قرنها قرآن و كلام پيامبر و ائمة اطهار را از محتوا تهي كرده‌اند. آنقدر نازل و بي ارجش كرده‌اند كه يا سر قبر براي مرده‌ها خوانده مي‌شود ويا لاي بقچه پيچيده در گوشه‌يي نگه مي‌دارند و آن قدر سخت مي‌گيرند كه كسي جرأت نكند كه وارد محتوايش شود». احمد مي‌گويد «درمورد وضعيت آخوندها با پدرم بحث مي‌كرد. مي‌گفت اينها دين‌فروش‌اند. براي اين كه دكان خودشان تخته نشود مي‌گويند كسي جز اولياء و علما قرآن را نمي‌فهمد. مانع آشنايي مردم با قرآن مي‌شوند. مگر قرآن براي عمل كردن نيامده؟ اينها فقط تشويق مي‌كنند كه قرآن سر قبرها خوانده شود؛ يا در خانه‌ها در طاقچه و كمد گذاشته شود. در حالي كه قرآن كتاب عمل است» همين معنا را سالهاي بعد در كتاب ماندني‌اش «راه انبيا، راه بشر» به صورت تدوين يافته‌تري اين گونه بيان مي‌كند: «با كمال تأسف كلمة قرآن تداعي مي‌شود با جسد مرده بيخ ديوار، سر قبرها، بازوي پهلوانان، گردن گاو و گوسفند، صداي ناهنجار گداي كشورهاي مستعمره اسلامي‌در معبر عام ... و صد افسوس چنين مناظر و خاطره‌ها مانع از آنست كه مطالب قرآن به خوبي درك شوند و عظمت آنها آنطور كه در شأن آنهاست مورد توجه قرار گيرند».

نصرالله اسماعيل‌زاده يكي از مجاهديني كه از سالهاي ابتداي تشكيل سازمان با، حنيف‌نژاد بوده است خاطره‌يي نقل مي‌كند كه در محتوا همين مضامين را بازگو مي‌كند. او مي‌گويد: « یکبار در نشستي كه در خانه خیابان گلشن(يكي از خانه‌هاي مخفي سازمان كه در جريان ضربه شهريور50 لو رفت) داشتيم بحث مشکلات فرهنگی جامعه پس از سقوط شاه مطرح شد. بحث این بود که سرنگونی رژیم شاه تازه ابتداي یک مبارزه فرهنگی طولانی دیگر است. بحث در مورد فرهنگ جامعه و انطباقش با ارزشهای پویا و انقلابی دور می زد. محمد آقا از ما سؤال كرد: به نظر شما مانع اصلي رفتن به سوي ارزشهاي انقلابي چيست؟ و پس از مکثی كوتاه خودش اضافه كرد: «دشمن ما ارتجاع و فرهنگ ارتجاعی حوزه است که سد راه خواهد بود و مبارزة فرهنگی با آنها لااقل 20سال طول می‌کشد». گذشت سالهاي بعد نشان داد كه اين «مبارزة فرهنگي» نه «20سال» كه بسا بيشتر به درازا خواهد كشيد.

سال1341 از دست رهبران سازشكاري كه با ندانم كاري و مايه نگذاشتن براي مبارزه، انرژيها را هدر مي‌دهند نامه‌يي به رهبران نهضت مي‌نويسد و انتقاداتش را به شيوه كار و محتواي مبارزه‌شان به صورت مشروح بيان مي‌كند. چند روز قبل از 6بهمن41 همراه با دانشجويان فعال جبهه دستگير مي‌شود. در زندان زندگي رهبران نهضت و جبهه را مي‌بيند و از نزديك با افكارشان آشنا مي‌شود. فريادش از سازشكاري آنها و مواضع طبقاتي‌شان به آسمان بلند مي‌شود. ابهت معنوي رهبران پوشالي و بي‌كفايت در نظرش فرو مي‌ريزد و مي‌گويد «با اين رهبران نمي‌شود مبارزه كرد و كاري از پيش برد. سطح آگاهي سياسي و ماية مبارزاتي‌شان آن قدر پائين است كه وقتي به يكي از سران جبهه ملي پيشنهاد كرديم تاريخ اجتماعي و سياسي چند دهة اخير را كه خودش شاهد تحولات و وقايع آن بوده، بنويسند. در جواب ما گفت مگر ما مورخ هستيم؟» يكبار ديگر نقل مي‌كند كه يكي از رهبران در جلسه منت سر بقيه مي‌گذاشت كه «آقايان من الان دارم وقتم را تلف مي‌كنم كه اينجا هستم. مي‌دانيد اگر در مطبم بودم چقدر درآمد داشتم؟». بار ديگر از وابستگي آنها به زن و بچه و خانواده‌شان مي‌گويد. و با عصبانيت، و لهجه شيرين آذري‌اش، فرياد برمي‌آورد: «بابا اونا را ول كنيد با اون زنهاي اون جوري‌شان». و خلاصه آن كه زندان برايش سرفصل قطع اميد از «هرآن چه‌ هست» مي‌گردد. رهبراني بي‌مايه و سازشكار كه در برابر شاه بزرگترين امتيازات را مي‌دادند و در برابر مردم بيشترين ادعاها را داشتند. بدون كوچكترين كارآيي و دردي براي مردم و جديتي در مبارزه. و نهايت، همان كه پير احمدآباد در موردشان گفت كه نتوانستند كوچكترين قدمي‌در راه مصالح مملكت بردارند. محمدجوان، به عنوان حريف باده‌يي گريزان از شراب خانگي و در جستجوي مي ‌مغانه، پا به ميدان مي‌گذارد و با رفيقان توبه، و در واقع نارفيقان سازش، وداع مي‌كند. پيام 15خرداد را به خوبي در مورد آنان مي‌فهمد و با گوشت و پوست حس مي‌كند. آنها در گور تاريخي خود دفن شده‌اند و از نبش قبرشان هيچ مرادي گرفته نمي‌شود. امامزاده‌هايي كه نه تنها شفا نمي‌دهند كه كور هم مي‌كنند. او از مخالفت علني و انتقاد صريح به رهبران حتي كساني همچون مهندس بازرگان دريغ نداشت. نقل كرده اند كه در سال1340 مهندس بازرگان در مسجد جماع نارمك سخنراني داشته است. در آن مراسم كه تعدادي دانشجو و از جمله، حنيف‌نژاد حضور داشته است بازرگان بعد از سخنراني متوجه مي‌شود كه حرفهايش مورد تائيد، حنيف‌نژاد نيست. لذا مي‌گويد: «حالا، حنيف‌نژاد مي‌گويد اين طور نيست، اما جواب من اين است كه ...». (از خاطرات تراب حق شناس دربارة مهندس و، حنيف‌نژاد)

اما از ميان رهبراني كه در زندان بودند تنهايك تن، دل او را مي‌ربايد. آيت‌الله طالقاني. پاي درس قرآنش مي‌نشيند و فيضها مي‌برد. آن چنان كه خود پدر بعدها مي‌گويد: «من به، حنيف‌نژاد قرآن آموختم و او خود پرتوهايي بود از قرآن».

در جريان تمام تلاشهايش براي يافتن ياراني همراه، در ميان دانشجويان زنداني، ياري پيدا مي‌كند كه‌ همسفر سالهاي آينده‌اش است. سعيد محسن. او را از زمان فعاليتهايشان در نهضت آزادي مي‌شناسد. همدلي است پرشور و عاشق. دردمند، با احساس و سرشار از احساس مسئوليت نسبت به رسالت تاريخي. روشنفكري كه مي‌داند و مي‌فهمد. گردي كه در كشاكش دهر، سنگ زيرين آسياست و در روزهاي ظلمت زدة بعد، تا آخرين لحظه در ركابش مي‌ماند و مي‌سازد و مي‌رزمد. با يكديگر پيمان مي‌بندند و از همان زندان آغاز مي‌كنند. اولين اقدامشان به راه انداختن اعتصاب غذايي است كه خبرش به سرعت به بيرون مي‌رسد و دانشجويان دانشگاه تهران را به اعتصاب مي‌كشاند. كارشكنيها شروع مي‌شود. در اولين قدم برخي از همان حضراتي كه عمري را با اين توهم به سرمي‌كنند كه آسمان پاره شده و آنها فقط براي رهبري به زمين هبوط كرده‌اند تاب گرسنگي نمي‌آورند و اعتصاب‌شكني مي‌كنند. رئيس زندان، كه سرهنگي است چكمه‌پوش، قداره بندي مي‌كند و براي نسق گرفتن به داخل زندان مي‌آيد. محمد در برابر چشمان حيرت زدة همة آنها، اول از همه به «هميشه رهبران» فرياد مي‌زند «از شما كاري ساخته نيست، ما به اعتصاب خود ادامه مي‌دهيم» و بعد از لاي بالشش وصيتنامه‌اش را بيرون آورده، نشان‌شان مي‌دهد و مي‌گويد «ما حاضريم در اين اعتصاب غذا بميريم. آيا شما خيال مي‌كنيد ما داريم شوخي مي‌كنيم؟».

دورة كوتاه زندان به سر مي‌رسد. محمد و سعيد در شهريور ماه1342 آزاد مي‌شوند. در همين سال او و سعيد به سربازي مي‌روند. سعيد به جهرم مي‌رود و محمد بعد از گذراندن دورة آموزشي‌اش در پادگان سلطنت‌آباد، به مركز توپخانة اصفهان منتقل مي‌شود. ارتباط با سعيد ادامه پيدا مي‌كند و هريك در محدودة خود كارهايشان را پي مي‌گيرند. آقاي نابو، يك هموطن مسيحي كه در آن سالها با محمد بوده، خاطره‌اي ازيكي از برخوردهاي او نوشته است كه گوياي بسياري مسائل است: «سال1342 بر سر ميز غذا، در مركز توپخانه در اصفهان مرحوم محمد، حنيف‌نژاد در پاسخ به يكي از دوستان گفت خدا اسلام را به خاطر انسان فرستاد، نه انسان را براي اسلام. اين حرف حنيف‌نژاد كه براي همة ما جديد بود ما را به فكر فروبرد و بحث ادامه داري را بين پرسنل وظيفه در پادگان دامن زد. بالاخره ضداطلاعات پادگان او و تني چند از دوستان را براي بازجويي احضاركرد. سرگرد ضداطلاعات به او گفت: ”سركار دانشجو محمد! با ما و تيمسار پدركشتگي كه نداري كه در محل پادگان از اين حرفها مي‌زني؟” مرحوم، حنيف‌نژاد با تبسمي‌كه خيلي گيرا بود آرام گفت با شما و امثال شما پدركشتگي دارم و داريم. سرگرد ضداطلاعات كه اصلأ انتظار چنين جوابي را نداشت و از فرط نگراني چيزي نمانده بود سكته كند. من با ملايمت گفتم حضرت مسيح ما هم فرموده است كه شريعت براي انسانها آمده نه انسان براي شريعت. بقية دوستان هم، همه با هم گفته اين فرزند شجاع و بسيار گرانقدر خلق ايران را تكرار كردند كه ”بله محمدآقا درست مي‌گويد”. سرگرد ضداطلاعات درحالي كه به شدت دستپاچه شده بود، ما را روانة كلاس درس نظامي‌كرد و گفت خدا آخر و عاقبت شما را به خير كند و ما را هم از دست شما نجات بدهد. جالب اين بود كه فرداي آن روز رئيس ضداطلاعات عوض شد و پست آن سرگرد را يك سرهنگ دوم اشغال كرد».

باقي ماندة دوران سربازي را در پادگان مرند پشت سرمي‌گذارد. در طول هفته كتابهاي نظامي ‌را مطالعه مي‌كند. روزهاي پنجشنبه و جمعه به تبريز مي‌رود. با دوستان دوران دانشگاهش بحثها و كنكاشهايش را ادامه مي‌دهد. از اين كه برخي از آنها مبارزه را ترك كرده و به زندگي عادي روي آورده‌اند ملول است. به آنها مي‌گويد «شما دنبال آرزوها و زندگي عادي خود رفته‌ايد. مگر شما نبوديد كه چند سال پيش قرآن تفسير مي‌كرديد و دم از اسلام و آزادي مي‌زديد؟ پس چه شد؟ چه شد كه وظيفه از گردن شما ساقط شده؟». با اين كه سر مي‌خورد اما خسته نمي‌شود. از بازاري تا روحاني را ول نمي‌كند. دنبال دانشجويان و روشنفكران است. وقتي فردي را مناسب و مستعد تشخيص مي‌دهد ديگر رهايش نمي‌كند. مي‌گويد «بايد همه را براي مبارزه به كار بگيريم و به‌هر كسي به اندازه‌يي كه مي‌تواند و يا مي‌خواهد امكان مبارزه كردن بدهيم». تلاشها اغلب بي‌نتيجه مي‌مانند. بسياري از مدعيان نيمه راه را زندگي برده است. حكوميت پليسي شاه‌ هم روز به روز قوت بيشتري مي‌گيرد. سالهاي سختي در پيش است. سالهايي كه در عين حال مدعيان را از انقلابيون و مردان بزرگ راه غربال مي‌كند. سعيد محسن و اصغر بديع زادگان همسفران صادقي هستند كه روزمرگي غربالشان نمي‌كند. شهريور1344 فرا مي‌رسد و سازمان جديد بنيانگذاري مي‌شود. مردان سخت كوش راه جديد خود را به ميان تلاطمهاي ناشناخته مي‌اندازند و سفري تاريخي را آغاز مي‌كنند.